

A 019 (2F)

Car

P. Cal .

220

وَمِنْ بَيْنِهِمْ كُلُّ عَلَى اللَّهِ فَيُوحِشُهُ

[illegible]

رسالہ اخلاص الخیر
رسالہ و باہ
رسالہ حوتیہ

رساله کون مشرو رساله زبده الاحوال رساله خشتی

[illegible]

دُرُ الْكَمَلِ الْمَطَالِعِ هِيَ بَابُ تَقَامُ اسْمُ فَرْخٍ الدَّطْعُ شَدُّ

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کلمه که هر روز بخواند
 خداوند عز و جل او را از هر
 بدی نجات دهد و او را بهشت
 عظیم عطا کند



بسم الله الرحمن الرحيم



هر کس این کلمه را بخواند
 و صد بار توبه کند
 و صد بار استغفار کند
 و صد بار بگوید
 یا ارحم الراحمین
 خداوند او را از هر بدی
 نجات دهد و او را بهشت
 عظیم عطا کند

این کلمه را هر روز بخواند
 خداوند او را از هر بدی
 نجات دهد و او را بهشت
 عظیم عطا کند

این کلمه را هر روز بخواند
 خداوند او را از هر بدی
 نجات دهد و او را بهشت
 عظیم عطا کند

این کلمه را هر روز بخواند
 خداوند او را از هر بدی
 نجات دهد و او را بهشت
 عظیم عطا کند

جان سببه و در زکد ان انسان دیده دل انسان شسته باشد تا جایی که ویس آبیانی باد
 که گنبد رضاء جویش قضا و قدر نام و گترین چاکران اراده اش تقدیر قدر زحل
 الا نام بیت شهنشاه سریر قباب قوسین احمد مرسل و که بر پیشانی تقدیر مرقوم
 خوانش و موجب ایجاد آرای کامله ارباب تدبیر و باعث احداث احساس صایبه
 اطباء حقاقت تخمیر و مدار بر ورز و رور و عقایق و موقوف علیه طه و تانیر و تانیر
 ستوده صفات اوست صلی الله علیه و علی اله و صحنه و سلم تسلیم اکثر اکثر الاله
 مجرم سرانگاه سید ابوالقاسم عرف میر قدرت الله فادری عفی الله عنه و کن
 والدیه میگویی که چون این عاصی بانواع المعاصی از ترجمه حدود الامراض انفراس یافت
 بر زبان عذاب البیان گلگون چهره شوکت شمت حال رخساره احتشام است
 گوهر شهاب سحر وجود و سخا الماس ابدار کان حلم و حیا مجت و دست مروت زد
 عداوت و شمن شغقت نهاد جوان فطرت بزرگ راسی عجا ممت موت پزایی عیان
 شجاعت و دلاوری را اگر ان بهادر با قوت رمانی معدن بلیم گده رایچه لجیست بکلیه
 اجرا یافت که کتاب فیض انتاب تالیف شریف که تالیف شریف شریف الاطباء
 و المتطببین رئیس الحکماء و المتعاسفین بقراط و هر جالینوس بان افلاطون و عیصر بطوط
 دوران ریب نه عقل و دست طراز چار بالشت انتقال حد بادشاه مملکت علوم عقلیه
 و ناز و نای قلم و فنون نقلیه آگاه هر علم ابدان اویان حکیم محمد شرفیانی ابن حاذق
 الملک حکیم محمد الکن خان ظله و سلم به و وجه لطیف و کلمه شریف است اما چون
 حریصان گلشت ان جنبه تان صحنه کین بریل برداشتن آن از دهم موه مسود اش را
 قبل از نمودن نظراتی بلکیش از ارقام موان باب بادستانی و اوج دادند لاجرم ترتیبی که

در بیان است هم سالی نامی نمی خور
 محفل خورشید و یوسف گنجشک
 در بیان است هم سالی نامی نمی خور
 محفل خورشید و یوسف گنجشک

و در هیچ جام معدنی از زمین
صدید و مثال آن در دوزخ هم
است در درجه چهارم و آنش و آلات
بهمارم و شکستش بعضی گویند
الاس الماس که در دست دیده
از پیش فصلی در خبر

خفته و باعث سرعت ولادت و
غلبه بر خصم و مدد از بی ضرر و بلا و
انقطاع قدر و معرفت و از سر و افات
جسم بدیهه مضمون بی مانند و اگر از
علا اکثری ساخته بکن اوزان لاس کنند
و پوشند یا بزم فی دست چپ بندند
از دارد و نگاشتن قطعه الماس با نو
باعث ایمنی از ضایعه و اگر از اطفال بپند
از صرع محفوظ ماند و نیک خوشه ند
گذاشتن او در دندان فست است بفرنگی

استخراج و اوزان سهولت است و در درجه اول و نیز بعضی جادوچهره اسم
دو اینبار غلطی که بسبب تصرف ناخیز یافت توجیه تاخیر در کتب که بخلاف و می است
چون دارشکوی و دستورالهنود و غیره افتاده خلاف واقع واقع شده و کذا لک تغییر
زبان سنسکرت بزبان هسکوک ایراد بعضی دویه یونانیه با سیاه و بیان گلهها در باب
کاف و کرنگها در باب نون و مثال لک ایضا حسب ظاهر که مینویست اگر چه هر یک
از آن بوجهی موجه دارد و از حضور سر پاس و ران است و الکل فی الکل فطرت و قطار اسب گل
مجاور گشته قبطیه باب تحک و تفصیل بر باب باعتبار حرف ثانی و تصحیح چهار الفا
بوجه فایق و ایراد هر دو و اقتضای زبان هندی در محل لاتی و هر چه بدان ماند
باید پرداخت مگر و اینکه نام آن در زبان هندی یافته نشود و در دارالخلافه شایع است
حفظه الله تعالی عن الشر و فساد کثیر الاستعمال و الوجود یک اسم غیر هندی آن شایع مشهور
است یا چارتر آن از لفظ هندی یا فارسی یا سکا که باید ساخت امر آن را چه بلند تر است
را مانده و تعالی نمود و مرا حل این را بر نهایی انصاحب اقبال پیو دم بلکه فی الحقیقه یکی
افاده نفس نفیس و حسن تاسیس است دام اقباله حسن نامه مصرعه ای با وجها بنماید و در

قال المولف	بسم الله الرحمن الرحيم	مطلبه علیه به
برگ و درختان سبز و نظر و شیار	بر و رقی و فترت معرفت کردگار	
گلهای گوناگون و درجه کم و زیاد و طبیعت ساطع و برهانی است قاطع بر اثبات خالق و حق	مراتب اید و مقدار اقل و اکثر و محبت فرمود و چه ضایع و دقائق از ابتدا نوشته اند	
آن بکار برده هر یک از اینها که خاصیت جدا تمیز نمود و چه سان دیده بصیرت را نوران	افزود و سبحان الله مقام عرفان بوجوب حیرت فراموشی است که محمول باین بدی ال	

و بین و حکیم از این کتاب
فرا رسیده و لغو است آن سفید و در آن
الاس موده و جوب لاس و در آن
و کار از این کتاب که در آن
در چشم که عاقل الماس اگر چه بسیار
و قاطع بر این که این فصل
اولی باشد و هر یک از این
در اعمال و فایده بسیار
بسیار و آن است در درجه اول
و در درجه دوم و آن است که
چون گردان و در درجه اول
و در درجه دوم و آن است که

و در درجه اول و آن است که
و در درجه دوم و آن است که
و در درجه اول و آن است که
و در درجه دوم و آن است که

نیز کرده و بسپرد به سید و اگر
 نیم شغال چون آن بجا شغال
 صیغ علی آید و بگوید که
 الهم زانبع و ده و پنجاه و ده
 خون را که از کرم خضوبات
 باز دارد و اگر یکدم از آن باقی
 دم بخوابد بیل آن فرغ است
 دفع بد صاحب خفا المومنین

در اول مرتبه آن است از طلب شد اند و نفوس باین ادراک در قدم اول میدان معرفت تو
 زبان عجز کشوده اند و صلوات طبیات از اول تا ابد بر ذات اقدس مقصود لولا که لما خلقت
 الافلاک و حسب انک خلق عظیم و برال اظهار و اصحاب اختیار بذات مبارکش که نور
 جسم است و نور فشان مرتبه حسیض ظلمت را چه مناسبت که ادراک او صافش نمایم
 پیمان بر که زبان بجز گشایم و الله در القابل شعر فبلغ العلم فیما شر و انه خیر
 خلق الله کلام ما بعد را قم این طور حکیم محمد شریف خان ولد صادق المکاتک محمد اکمل خان
 تجاوز الله عن ذنوبها میگوید بعضی تراکیب مجرب اجداد که در آن ادویه بندی
 بودند دریافت آن احتیاج بکتاب بندی میشد در دل گذشت که کتابی در دست
 ادویه بندی مثل تحفه المومنین و اختیارات ترتیب و در مادر بر آورده خواص ادویه
 سهولت بود اگر چه صاحب ارشاد کوی حسب و الهی زاده از اقالی خود اعطی
 الباخیر الجزا قبل ازین انسلاک دین منسلک ده اند لیکن هم قدر قلیل تو مقیم اند را قم
 با کتب بات هر دو بر گران شمایا و دیگر از کتب بندی مع باره که خود یاد دست نهاد
 نموده هر صد فرصت وقت بود که چهره ادویه و ماهیته آن خود تحقیق نموده کتاب را تمام
 نماید زیرا که حکما هستند و مترجمان به طرف متوجه نشده اند مگر قلیل از قلیل ادویه رسو
 اند که بسبب هم فرصت نداشت در طاق مهلت مانند تا آنکه دو سه مستکلف کوید که فرصت
 اند که معلوم و مسوده متفرق مضایع میشوند از آنجا که تعید آن در حد گذشت و تقویت
 از آن هم در این گشت همت بر ترتیب او در زانی که محصور از دست کفر بود و هیچ کتاب
 معتبر ضمیمه بود مصمم گردید و ما شایع شریف در خاطر رسید اگر خدا ایضا و ضمیمه و نماید
 سعی موفور و ترقی چهره و ماهیته خواص موافق قواعد یونانی و دریافت خود خواهرت بالفعل

نفع بد صاحب خفا المومنین
 گوید که چون طلاء و زعفران را
 بقدر سه درم که گفته اند
 یکدیگر در آن ترتیب بند و بعد از
 در آن خفایا و قوی و صاف
 خود تعارف با به روشنی باشد
 نگاه دارند و در حال دفع نمود و دفع
 او را بر زنی رسد و از چشم این
 باشد اگر رسد و در آن کتب

مغض خلق نمایند و برین
 در زمره در زمره در
 که حاصل آن تنگی روزی نیست
 او با خود تقویت دل نماید و از دیدن
 خوابهای تو خالی پریشان ایمنی بخش
 و غمناک نموی صده و دو جزایم و
 در زبان سوم بوم و قاطع زلف المومنین
 و در بر لب و صفت حصاة و قیمت آن

بهم در آن دفع بیل و عطای او
 سلفه و زنی خفیه مجرب و قوی
 او بر که دهنده و جلوه بخت
 در چه شده و در دست ظاریا فی المومنین
 زلف المومنین و در گردن و
 زلف المومنین و در گردن و
 زلف المومنین و در گردن و
 زلف المومنین و در گردن و

از دو بجهان که در مقام مرگ و زنده بودی

و پس از آنکه هر یک از اینها را در کتب معتبره
 مشاهده نمودیم و تفقید آن مفید و مورد
 الناس بوده موجب پاکت و روان خوانندگی
 و کار ایشان و نیز کار خود را در حد
 در چشم که احادیث الناس اگر چه ضعیف
 و خارج از حد این کتب معتبره است
 اوست باشد که هر یک از اینها را در
 در اعمال و اوقات هم بسیار فصل
 در بیخ می خوان است در درجه اول سرد
 و در درجه دوم و در درجه اول است
 چون گردانند

بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان
 بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان

بر سهو انگشت که بعضی جاعلمس از بزرگان است اگر در کلام من که یا مال از خل فرل
 است متوجه شوند نظر بر اخلاق خود نموده در پی حرج نیفتند بلکه در تعدیل آن کوشند و بدعا خیر
 این رویا که نگار بکار برآید از مدعیه که سختی گشت گناهیگان از مدعیه در بیان
 مفیده آنچه درین ساله مرقوم شد از اسامی ادویه یا موافق لغت شباهان آباد است و یا
 موافق سنسکرت و الا سینه مختلفه غیر تناب است احصای آن متعذر و صاحب فاشته
 زبانهائی که میم مثل مرثی و تلکی میگوید از پنجه از آن کتاب که نوشته شد و غیر خوا
 اینجا آنچه در کتب هندیت نوشته میشود در صورت تناقض سورطن مصنف بهم
 رسا مثل الکه سروراهضم میگوید و امثال آن آنچه خود در مزاج و خواص دریافته
 از اجداد نوشته باید دانست که حکما هند میگویند که این دوا هفت دات رافع بنیام
 پس ضرر و شر از بیان آن که نزد ایشان است اول کیلوس دوم جنجیم کوشت جهانم
 پیچیم پنجم ششم مغربهم هفتم و اطباء هند طوم ششتم قسم تقسیم نموده اند و هشت
 رس که نید فنج کاف و خفایا و سکون یا فوقانی هندی و فتح را همله و سکون بن جمله
 که است در زبان هندی معنی شش در رس مغزی فزه و طعم است اول در ففتح میم و ضم
 وال همله و خفای یا و سکون را همله یعنی شیرین طبع سرد و بل صفا و میث کف
 و گرم در معده و افرانده منی و شیر زنان توانایی و روشنی چشم و فو بهی عضاد و چون فراط
 خورده شود تپ و تنگی نفس آرد و خاریز در گلو پیدا کند دوم ال بیج نموده و میم و سکون لام
 یعنی ترش چون بخورد گرم و بسکت است و چون مساس نمایند سرد است و هم و شطیام
 و افرانده کف و صفا و افرانده باد و کابنده فو بهی افراط بان کت پست
 است اراق خون امراض گرم و سوزش عضای پدید آید سوم لون ففتح لایم و واو و سکون

چون در وقت ولادت غلبه یان
 بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان
 بهند کشتری از آن که در حال آن قوت

بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان
 بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان

بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان
 بهند کشتری از آن که در حال آن قوت
 و چون در وقت ولادت غلبه یان

.....

که در خون اوده باشم یا نه
برو بگذرد و او را مانده مقتول
انگار دهر که از لشکر خائف
نه بین خود را در میان لشکران
و این شخص جات خود را در فرار
همه راه و فرار پیش گیرند
روزگار اینهم در لشکر راه یافته
در صف حاضر شود و از اتفاق

و در نفوس و قلوب و احوال
و اولی که قریب خواص یا قریب
را دفع کند فضا

افعالی نافه و قیلس او حیادی قطع زلف الهم و دفع نهش
 یزید بن اخروم سرود خنق
 و قاضی نافه و قیلس او حیادی قطع زلف الهم و دفع نهش
 یزید بن اخروم سرود خنق

و از آن برآورد و اگر او را با سر که
 در آنست و در وقت گل سخی
 غایب طلای او بخازد و بگوید
 و گویند هر که دوست بخوردن او
 غایب می یابد و بسیار کرد و اگر
 در سوراخ مورچه بگذارد و مورچه
 بگریزد و چون رطل در سوراخ باشد
 و او را بکشد و سوراخ بسته باشد
 و احتمال غایب و هر گاه در زمین
 بود از این نیز تر و تریب داده

و الف و فتح هم و الف و فتح را جمله و سکون کاف و هم چنانست و باید فصل الفاء
 الفوقانی آتیس پنج بجز کسره فوقانی و سکون یا و تحتانی و سین جمله و نوع بود سفید
 سیاه سفید او کثیر الوجود سخی است سفید رنگ بقدر جدا بود و پست و بلند دارد و
 بر سطح بعضها یکد و زنده قبل بود یک نوع مشابه هم سفید بود هر دو نوع تیره و تلخ و گرم قاض
 و باضم بود و قی و اسهال منجی و بواسیر دفع کند فصل التاء الفوقانی است
 اسکن ضمیمه و فتح نادرندی و خفا و نون فتح کاف فارسی سکون نون نخی است
 شهرت کیشینه که اندکی کوفته باشد معوی باه و ممک منی در اکثر ترکیب بندی
 مقویست عملت اگر کوفته عمل قضیب طلائع نماید سطر ساز و نافع در درگده و سپرز
 معوی کرده فصل الحیم مجموع فتح نمره و سکون جیم و ضم هم سکون و او و ال مهمل
 تلخ و نمد و گرم و یک شوی طعام و قابض شکم و معوی دل و افزاینده منی و دافع فساد باد
 و بلغم و غشایان از افش معده و گرم شکم و فوق و در دمنای لیکن در شکم سوزش بهم رساند اسم
 کرفس نوشته اند البته مشابهت با و دارد و میان اینیون کرفس است یا اختلاف در میان
 کرفس واجب و بسبب اختلاف زمین و ولایت هند و میان بوده باشد اجوائین فتح نمره
 و سکون جیم و فتح و او و الف و کسره یا تحتانی و سکون سیمی از و ت سیمی جو مار
 هر دو تلخ و نمد تشبیه با جو و از و کو چکتر و با حرا قه و بوی تیر دارد و گرم و سبک گوارنده
 مشتبیه طعام و دافع فساد باد و بلغم و استسقا و نفخ شکم و پیش بید در نماند و خلط و
 گرم شکم بوی ناخواه است اجوائین خراسانی بضم خا و جیم و فتح را جمله و الف و فتح سین
 جمله و الف و کسره نون سکون یا و تحتانی ساقش غلیظ و مانند شیم جبری را و طاهر ترش
 در غلافهای تهر اکرم در تحت اوراق شبیه گل انار و علو از تخمی غیر در شبیه بجا و بسیار و

و در چشم باوشان او بر جو و
 و در وقت کار می او بر جو و
 باشد و حاجات می او بر جو و
 کرد و در ساعت بطار در صورت
 خور و در ساعت بطار در صورت
 خور و در ساعت بطار در صورت
 خور و در ساعت بطار در صورت

پیش از آنکه در این باب سخن بگویم
بگویم که این کتاب در این باب
در این باب در این کتاب

است که شخصی آمد بخد مت
دشمنای طبر را دور میکند و می
آید شکر گویند سینه از وی میگردد
معلوم میگردد که در دست
تخصص دارد

۴۰
که موجب لذت خند و درود
شود و میدان از انجم کامل چیست
اجنبیت بقدرات خود معلوم
طب از انجمن می نامد اما اسباب
ارضیة میں بخار است
که گدازن میشود از سعادن خود
یا استیقا منتضه یاد زندهای
رویه باب بدو بارین شاک
که در طب است بسیار شده باشد
قابل تعفن بود و یا در می بسیار
که سوخته یا در

خداوند عظیم
از یک بلبل دیگر است
و بداند که کجای سبب

از سبب مذکور در اینجا
 بسیار معلوم میشود که
 از بدن زمین غنی شود و
 معلوم از دیگر در دو سه آداب
 در بیان دیگر در این باب
 و او شغل آن را که در
 فاسد از زمین صوم و در
 بهار مخلوط شده در هوا فساد
 پیدا کند و مواد کاسه تناسل
 در دل نفوذ کرده روح که در دل
 است از آن فاسد شود و در طبقات
 و اخلاط که مجاور دل است سبب
 مجاورت فساد یافتند و گرمی
 بسیار پدید آید و در تمام جسم
 به طبع از این فساد یافتند

و بزرگ او مشایب بزرگ است و از خوردن و نرم و بار یک و نهال او از زمین اندکی بالا بر آید و مقدار
 سه چهارم که زخم و تلخ و گرم است و مهبی و دفع فساد و بلغم و اما در اعضا و بهر از جمله این
 است و پنج کالنج نوشته اند سه چهارم بزرگ و سکون بن همله و کسره و فو قانی و سکون
 و فتح را همله و الف هم شال برنی است استهول نهشایکی ضم نمره و سکون بن همله
 ضم تا فو قانی و خفاء و سکون و او و لام و فتح با ر سوده و خفاء و سکون نون و فتح تا
 فو قانی نهدی و الف و کسره کاف و سکون یا و تحتی هم بر تهاست یعنی با و بنجان بزرگ
 بدان معنی که شجره آن شا به شجره با و بنجان بود استهول بدینی بکسره و سکون بن همله
 و فتح با و خفاء و سکون لام و فتح با و فارسی سکون ال همله و فتح نیم و کسره نون سکون یا و تحتی
 هم بعضی قسم کول است در زمین که آب شسته باشد روید سرین قلع و سر بودتی و خون اسهال
 و فتح که و بعضی گفته اند که کل سرخ است او سیر ضم نمره و سکون بن همله و یا و تحتی
 و را و همله هم سست که در تابستان از و خشیانه سازند هم و او ضم هم و یا و تحتی هم و دفع فساد
 بلغم و صفرا و خون و سکون تشنگی و نافع آبله و جوشیدگی و سوزش اعضا و و شواری بول و نافع
 و با و شور و نمک است با خالصه در تقویت معده و قبض شکم و در ب در تجربه را هم نیز آمده
 فصل الشین المجره است بزرگ و فتح نمره و سکون بن همله و نهدی و فتح با ر سوده را
 همله و سکون کاف ترکیب می شعله و او است تکانه و معنی است بزرگ هم هم است و اسما و
 او ویه روده پر روده کا کوئی چهره کا کوئی میا هم با هم با جو که رکبیک این ترکیب سرد
 مهبی و موی اعضا و مولدنی و نیز زمان و محل و دفع فساد و صفرا و باد و سوزش و اما در اعضا و خلد
 او ویه این ترکیب کشمیری اندک حالا اکثر می آید است کن و فتح نمره و سکون بن همله
 و کسره و فو قانی نهدی ضم کاف فارسی سکون نون هم غدا می است مگر که کجسته و پنج و جبهه

تمام اخلاط بدن فاسد شده
 امراض و بایه حادث خواهند
 شد و اگر خلق باین امراض مبتلا
 شوند خواهند گریه کسانیکه بوم
 در بدین اینها کمتر باشد یا فتوح
 تمام با ضعیف القوی خواهد در
 خلقت و خواه از جمیع با غیر آن
 بوده باشند و کسانیکه استعمال
 هم بیشتر کنند برای تاثیر و بایا
 ز منته اند و امراض و بایا
 در مواد بسیار کسرا را حق
 و نامت بمانند و در بوم که
 در خلیف که باران کمتر باد و امراض
 مذکوره قبل مردم را عارض
 نموده فاش است آنها بسیار
 و بمانند و بر عت آنها لاک

[illegible]

نشان بودن و باز اسباب
 خلاف غلبه فضل سابق
 کردن غلبه آن نفس
 سکونت بسیار نزد زبان
 جانوران که در زیر زمین
 کثیر در عالم و مردن در کجین

از بی نهایت فصل چهارم
 و بالاحی می شود مرض کثیر
 الاضطراب بشیر العقل عظیم الکر
 و بعضی آن مرتبه مضطرب
 مختلف روی الحال می باشد و در وقت
 ضیق نفس و عطش می شود و گاهی جان
 می باشد که اگر آب از دهن نهد
 از راه بینی خارج گردد و در روز
 اول هلاک کند و باشد که با چهار
 روز امتداد کند و کم است که خلاص

۴۸

شود که سبک بود و باران
 تا بکشد و وقت مردن رنگ
 چهره و چشمان بسیار شود و باشد
 که چشمان سرخ شود و زبان خشک
 گردد و پس از آن حرکت بدن
 شود و متعطل می شود و در حالت
 و نیز سرخ عظیم می باشد و در وقت
 شل خفای عارض گردد و در وقت
 غایب و جگر می شود و در وقت

و اینست در انظار بسیار است و قلب او را از لیمو کلاوت می سازند و تحلیل و هضم و تسکین و جمع
 و ملین که تم تجربه در آمده اصل جاگیر می لغت نموده و هم و سکون لام و جیم فارسی الف و مخافه و
 و کسکاف فار و سکون یا تختا و کسرا همله و بار تختانی نیز تر ترش و رخت هندیت بقدر
 غلبه الثعلب و طول درش کشیده و عرض آن از بالا بقدر آن گرم و سبک و تهی و هضم و دفع
 شکری می بود و هضم و حابس اسهال و دفع فساد و با و بلغم و خون لیکن صفرا و کثیر است اما لغت
 نموده و شش و کبده و کمر و کسرا لام و سکون یا تختا نموده و خفیت کلاوت برگ آن بسیار و کسکاف
 و بر هر دو طرف شانه های باریک او بر وید و شب یکجا شوند و صبح جدا دانه های در میان عمر
 بصورت با قلا و در حجم زیاد و عرض کمتر از شیری می دهد و در بقدر نصف دایره و بعضی کم و بعضی
 زیاد و حسب تخته المومنین نوشته که در خوش شل و رخت از ظاهر اسباب عدم رویه اوست ترش کردن
 و دفع با و افزاینده صفرا و خون نجاسیت رسیده او ملین و تهی و هضم و دفع اگرانی نموده
 و خشک و سبک و نفوی می و دفع نامدگی راه و دوران سر و سکون و شک و خفیت در کین
 حرارت و دفع شک و کسرت و صفرا و تقویت دل و شش و تجربه بر راقم در آمده و هضم و دفع
 به اقبال طبیعت قوی و دفع سمیت هوا و حار ناید و مرای و مخصوص مرای قسم سرخ او
 بسیار ناید و مفید بسیار مذکور و کل املی را بهر اه کثرت پنجه نخورد بسیار ناید و سکون صفرا
 و ملین طبیعت و برای انگین ششها مفید و محک زله امرت پهل کبیره و سکون بیم
 و فتح راه همله و سکون تاد فوقانی و فتح بار فارسی و خفا و سکون لام لمیون شیرین را گویند و در وقت
 راه همله در راج نبوی پهل پهل و لی کبیره و سکون بیم و فتح راه همله و سکون تاد فوقانی
 و فتح و او و نشاند لام و سکون یا تختا هم گوی است و بجای داد اکثر با و موحده خوانند
 امرت بی امیا و نموده و سکون بیم و فتح بار موحده و الف و فتح راه همله و سکون تاد فوقانی

با کسکاف بسیار و در وقت
 دست و پا و بداری و وسوسه
 خندان اسهال زیدی و
 خفا و دفع و جمع و دفع
 و نیز سرخ عظیم و در وقت

بن قنبل و بطیب ہوا
و خود با ظاہر خود باور کہ خفیف
و نشیدہ نماید کہ سرگاہ علامت
بصاحبان مزاج یار دکن
و شمال نشینا حارہ
باردہ بصاحبان مزاج
بس میما

چون سقویا و از این راه
نه از سهیل قوی چون ترب
بخت از ایندات من سببه
صفت حال بنزدیک
و فی وقیل غذا استحال
که بحقیق از شقیقه بقصد استحال
سکن و تقویه روح کند و بداند

بالا بعضی اعضاء نوشته شد از اجتناب از درخورد گرم در اول و سرد و وسطانی است و مفرج و نفوی
ول و رافع خفطان نفوی دماغ و خالی از تقویت معده هم نیت و مضر بخجده و اعضا تنفس و امعا
و فمناخ و مصلح آن شکرت و چون این اثر شیده و در شکریافته نجات داند و گلاب بید مشک
زده بکوب و کهری بکند از در سایر افعال قوی میگردد و حضرت هم زایل میشود و مبل او بخایله
است در قلیه بلا و میخورد بسیار با فیه و میندود و الله اعلم بالصواب انب یومان نفیج هم
و خفطان و کسر باد موحده و ضم لام و سکون داد و نون نانی مفتوحه و الف و سکون نون
ثالث ثمر نیت بطعم ترش و زنجب و سرد و حابس سکون و دافع فساد و بلغم و صفرا و محلل
خازیر و دیگر جوشید گیاه و دافع جمیع امراض کواست انبکول نفیج هم و خفطان و کسر باد
موحده و ضم کاف و سکون داد و لام انبکود و نفیج دال نندی و از نیر کونید و حقیقت بطعم
طیخ و زنجب و گرم و تر و سهک طلین و دافع فساد باد و بلغم و امراض اعضا و در شکم و قاطع گرم
و دافع فساد و تیره روده خام و تیره شیرین سرد و گران طلین و دافع فساد و باد و صفرا و خون و ترش
اعضا و دق و فلفل منی و نفوی دل و افزاینده بلغم و موجب نور الدین محمد است که در ایام سوار
و بای شیره کز بر نعل و گدوی مردم بر آید و هلاک میکند اگر ابتدا و یک شرا و نرم کرده ناشتا بخورد
و یک شرباید با آب آن شیره کمر طلا کنند اگر سرشته عمر کو ماه نشده باشند و او نیست
موجب و کن و جمع آن و کم نور الدین منویه که سنانده تخم اندر این سرج که از نیر انبکول میخورد
بعد از بازده شیر شام بجانی و از او آب آله زربفت تسقیه داده خشک سازد و در چرخ روغن
گران روغن کشند اگر از روغن مذکور زبفت روز ستوار در بینی سوط کنند موسی سفید سیاه گردد
و از سر نوجوان شود و حکیم مذکور در تقیم فوائد تخم مذکور بسیار با نون منویه و عقل است بعد نماید
از آن چشمه غسان شبیه قلم از آن دادی منطف کردید اندر این کبر هم و خفطان و

[illegible]

و اینجاست که تحلیل غدا
و اینجاست که تحلیل غدا
و اینجاست که تحلیل غدا

نہیں کہیں سچ، ہمیں سب سے
عقوبی ترسیدان شفا
گل ارغنی مضمون درونج
رمانی مرورید کربا
خاندہ بدین بی نظیر
سچی دوبا

صاحب کتابی گفته که این است
 و در کتابی دیگر این است
 و در کتابی دیگر این است
 و در کتابی دیگر این است

والف ثالث نهال خانک بقدر رعیت بر برکها او و شاخهای او خار بسیار گلش
 زرد و مرغوی مقدار گردگان خار و تلخ و تیر وافع کف میزد و باد و سوله صفرا و درد و هم گرم
 و خشک و بی بدن و اگر بخت تازه وی زبر کرده بطریق جوهر چکانیده یکمانه بزرگ باین بند
 باه اساک کند و جلق زده را طلاء کردن مفید و بوی بعل بر او اگر بعل اند او که بضمیمه
 و سکون و او و خوار و نون و فتح کاف و سکون نهالش از کربن کمی و بعضی یاده برکش
 عویض بقدر و انکشت سه انکشت و خن بقدر برک غلبه گلش خار دارد و دانه های او
 خور و زبره ریزه کوچک از تخم پودر و مشابه باد و و قسم بود یکی را شام و دیگری اسفند
 تلخ و هم و بجم و باد و اور و نماید و وافع نفع شکم و بوسه و خارش و در شکم را مل کردانه
 الهاء الهوزا همین فتح میزد و سکون و کسر یا فارسی خفا و ثانی و سکون با شش
 و سکون فیکم افیون است و در عرف افیم است و آن چهار قسم است مفید از انار و فیکم یعنی
 هم کهنه دوم سیاه و انار تار ان گویند سیوم زرد از کشته گویند چهارم غلط و هم کاب و انار
 سارن گویند خواص آن کتب یونانی مفصیل است که است ایمل بضمیمه و سکون و فتح یا بوسه
 و سکون لام هم بوسه است و در باید املیم بفتح میزد و سکون و کسر لام و سکون یا تختانی و میم
 هم زرد از شاد است فصل الیاء التختانی است بکالف و سکون یا تختانی و خفا و
 و سکون یا فوقانی هندی بفارسی شست در نسخه هر وقت منی استعاش شده بهتر و درین باب
 گفته است و دیگر فواید مفصیل در نسخه المونین و خردان و کور است ایمل کبیر و سکون یا
 تختانی و فتح جیم شد و سکون لام قسمی از نیست این که کبیر و سکون یا تختانی و خفا
 و بضمیمه کاف فارسی سکون را و جمله تیز و سخت و تلخ است و سیرع الهضم و وافع فسا و صفرا
 و بجم و خدام و فاساد و مرغوی و نوشم بفارسی شکوف گویند ایمل و کبیر و سکون یا تختانی

باشد در کتاب سوده هم راه کلاب
 و اب شش و چهار چهار روزه
 سکون و دونه با هم مخلوط
 کرده نبات از آفات و بایده
 و بجم و افیم است و بجم
 و بجم از صفرا و کربن
 و بجم از صفرا و کربن
 و بجم از صفرا و کربن

۴۹
 عادی است یا در صفی و نشان
 این برود در فضلی که علامات
 حدوث و بایان شده است
 نگویند اگر از اسباب است
 بود لازم است که در خانه های
 غبار و مسقف که دیوار را طول
 داشته باشند ساکن شود و هوای این
 بارش و وضو و بخور و اصلاح
 و بجم و کاف و بجم و کاف
 و بجم و کاف و بجم و کاف

اصلاح بود و در صورتی که این است
 از آن که در صورتی که این است
 از آن که در صورتی که این است
 از آن که در صورتی که این است

وای که
غلبان و زوافی
مها کن چو کشته و کشته
کلاب شرب انار خا بدو عطرب
نوبید اطراف بند داین
در جابین نجو بر سیده نوبت
انار شرب شرب لیمو قند رو
دو تولد با هم مخلو که در لب
بالایش پنج تولد کلاب نوشه
نفس و اسهال از شکایت

دفعه فی باخات یسده
وصحت اینغنی برات وکرات
بشوت پوسته وهرگاه فی
بیا سها شروع شود کلاب
آب بقدر چهار چهار توبه بخن
در شربت انار شیرین و دو توبه بام
مخروج کرده فوشه و اگر استلاغدا
باشد شربت انار مو فوف سازد
و بجای آب عوق غریب الشرب
کنه و چون اسهال باقی باطله
نشود نه می که اگر علامات
نشدن نشین

نشد چون بغير يك كرك
مده چلوس خوشتر از هر مده
و افزا كرك احسان خوشتر
و فزا حرارت از شستن شستنی
شود زانم مده كه اگر علامات
د و چون اسهال باقی با افزا

[illegible]

و نهاده بود و اگر آب آید
 لکن چنان بود و ناسب است
 خشک ماند و ناز و آفرین
 ایضا جمال از خود دان
 آب عاقبت می کشند
 بسوی کسان را پاک
 ناله خدا بوده باشد

فتح با موحده والف وفتح لام و سکون با هم برست با و یان خطای نفع با موحده و الف
و کسر ال جمله و فتح با بر تاختانی و سکون الف و نون و کسب اف شل قانون مذکره تجده و جز آن
احوال ابن را ندیدم با جمله دین زبان بسیار یافته میشود و است سرخ مائل تیرگی بخار الود
و در میان او دانه کوچیک بقدر خسته مریکین خسته نمزگنده و این باریک و نوکدار و اکثر
لبهای او کشاده و تخمش در میان او نمایان بمراه چای خطای استعمال کرده میشود
کم است و مقوی معده و محلل ریح و مصلح چای مقوی فعل آن حصص ریاض الفوائد
گوید گرم و خشک است در اول و گویند تر است هضم و مقوی معده و دماغ و اشتها است
و محلل باغم و ریح و در بول و مفتوح سه چون در طبخ همراه چای و در اجنبی و قافیه صفا
استعمال نمایند در جمیع افعال خود قوی گردد بار موحده و سکون الف

وارد جمله و ضمیم و سکون و او و قوسهت بار می بفتح بار موحده و سکون الف و راء
 جمله و کسر و سکون بار تختانی بعضی گفته اند اسم زبسی است بالکسر بفتح بار موحده و سکون
 الف و لام و فتح بار فارسی و تشدید بار فوقانی و سکون راء جمله اسم جوان است متاعنی حساب
 بر کبار کوچک بالکاف بفتح بار موحده و الف و سکون لام و فتح کاف و الف و بعض
 کاف الف و او هم آمده است ای بالو اسم یک است سر و خراشده آبله بال حیر بفتح بار موحده
 و الف و سکون لام و فتح حیم فارسی خفاره و سکون راء جمله اسم چهرت است شک
 بفتح بار موحده و الف و سکون بین جمله و ضمیم بار فوقانی و سکون کاف فارسی اسم است
 خواص این نیز در اینجا گفته خواهد شد **فصل الباء الموحده** بوجله بفتح بار موحده
 اول و ضمیم بار موحده ثانی و سکون و او و لام اسم یک است و در بحث کاف باید میری
 بفتح بار موحده اول و سکون باز ثانی و کسر راء جمله و سکون بار تختانی مثا منضم است

دانش یارترین بقدر
بوفه در شربت افشار
بقدر یک یک یا نیم نیم باشد
و اما دانه درز شک
دور در دو صندل بنفشه
نمونه و چنان شیر و ساق
و دانه بنفشه آمده زیر
بین صفا و برای کرب سینه
بسیار سوداوار

صورت اوله صفت درق لغوه
 درق طراز پاده نوده می شود
 در صورتیکه جارت بر طبیعت
 مریض غالب بود و اسهال نباشد
 غیره الوفا را هفت دان کب قرینه
 یکتله شمره در شکم باشد در آب
 و گلاب بقدر چهار چهار فله بر آرد
 صاف نموده شربت بجمود و توله
 اصافه ساخته کمال بنفید می نمود
 دنی و فغان را نیز همین دوا

بسیک بکسر دو باد موحده و خفاره و سکون یا بر تحسانی و فتح تارفتا فوفانی و سکون
 کاف اسم هر چه است و عوض فوفانی بعد کاف دال جمله تیرا که است بمسکه فصل التاء
 الفوفانی تهوا بفتح بار موحده و سکون تار فوفانی و خفاره و و الف با سبک
 نیز کویند در طول نهال او بقدر گرم و کم و زیاده از ان برکش بقدر یونیه و نرم و کنگره و
 چون نجبه شود کلان گردد و برکش نیز در عرض و طول بنفید مردم هندستان همراه گوشت
 و بی گوشت نجبه بخورند لیکن تا که برگ آن خورده است در مزه بهتر است و شش نزدیک آبها
 و بری اقوی از پوستانی سبک و ملین می نوی عضاد و شسته به طعام و دافع مراض
 سبز و رکتیت و بواسیر و گرم شکم و متعده و دافع فساد اخلاط ملته سم قطف است
 بتیس بفتح بار موحده و کسر تار فوفانی و سکون یا بر تحسانی و سکون بن جمله اسم است
 و در بحث الف گذشت فصل التاء الفوفانی هندی بی سبک کبدر بار موحده
 کسوره و سکون تار فوفانی هندی و فتح کاف و خفاره و کسر دال جمله و سکون را و جمله
 نوعی از کبیر است گرم و زخم خف و رحمت و دان و در دندان خون خارش و اثر زهر کف
 و دفع ساز و شمع بفتح بار موحده و کسر تار فوفانی هندی یا بی تحسانی مجهول و سکون را
 جمله گوشت و می سرد و شسته به طعام و دافع تب فساد اخلاط ملته بعضی نوشته اند
 که اسم تهیوت در صورت مشابه بدراج و بقدر نصف او و بالجملة زردا فم معتدل است
 و حرارت و برودت و لایق بقدرانی تا قبیل مضار و مغوی سده قابض شکم مثلا بفتح بار
 موحده سکون تار فوفانی هندی و لام الف اسم شربت فصل الحیم بحور اکبر بار موحده
 و فتح چیم و سکون داد و در جمله و الف میگویند بعضی آنج است و یکتله در میان هر دو
 اختلاف دریافت میشود بجز کبدر بفتح بار موحده و جیم شد و سکون را و جمله و فتح

صورت اوله صفت درق لغوه
 درق طراز پاده نوده می شود
 در صورتیکه جارت بر طبیعت
 مریض غالب بود و اسهال نباشد
 غیره الوفا را هفت دان کب قرینه
 یکتله شمره در شکم باشد در آب
 و گلاب بقدر چهار چهار فله بر آرد
 صاف نموده شربت بجمود و توله
 اصافه ساخته کمال بنفید می نمود
 دنی و فغان را نیز همین دوا

خوشتر از این هیچ دارد در حق بنویسند
 نه فوله کلاب هیچ فوله خوشتر از این
 بنوده گلخانه دونه در آن بنامه
 باز عفاف کرده بکلیف و دونه
 کرده بخور دونه و دونه
 از غم داشته یکا داشته بهشت
 فخر و ازاد و در کرب و غم
 دونه بنده و دونه بنده
 دونه که در آب و دونه
 خوشتر از این هیچ
 نه فوله کلاب هیچ فوله خوشتر از این
 بنوده گلخانه دونه در آن بنامه
 باز عفاف کرده بکلیف و دونه
 کرده بخور دونه و دونه
 از غم داشته یکا داشته بهشت
 فخر و ازاد و در کرب و غم
 دونه بنده و دونه بنده
 دونه که در آب و دونه
 خوشتر از این هیچ

مرد در دود بیداری
در آشفته حادث شود
که هرگاه که نهد در
صاحب دفتره زوده
دفع میکند بهر جا

لازم است که بارچ بسبار
بر بدن شود و این نجذب
یابد و هرگاه طبیعت مریض
باصلاح آید و پشتمانی طعام غلبه
کند چند عدد بویز مع دانه یا
آب دال نوک بخورد و آن
جم و دال نوک از آن پس بخری
نوک تناول نماید بعد چندی
خود را نماند و با دال نوک

۶

تغذیه پس از آن بدین
بخوردن غذا که منقذ حادث
سازد و نیست برنجی مخلوط
که جنبه عمومی فایده بخور آوردم
در اکثر مریضان که مراعات
این امور کردم جان بسکات
بروز داشتانی بود و منم
ساکتانی بنوعین که منم

و فتح دال مملو الف و سکون را به محله و فتح کاف و الف اسم باری کند **فصل الدال**
الهندی بدین صفت باد موحده و سکون الی محله نهد می و فتح باد سکون لام مقبل
هندی گویند درخت کلانی است در اکثر بلاد هند کثیر الوجود و درختش بقدر درخت جاسن
که متوسط باشد و برگش عریض و طویل زباده و کلان از برگ داکه لیکن برگ داکه مدور و این
طولانی خوش از و می پست و زرد شکنده و بعضی از برگ اود و برابر برگ داکه پنجه
اوشیرین ترش و در او ایل زرش نیم پنجه او را گرم و کران و فحاح و باد انگیز و بیدار آرنده
رکت بت و زاینده بلغم و مضغ باد و شتهای پنجه او را بالعکس نیم خام و در جمیع فعال
نوشته اند که در رکت بت ساکت مانده اند و صاحب دارا شکو بهی تفصیل نکرده است لیکن
از رکتب هند می تفصیل معلوم میشود و لقیاس را قم خالی از نفیوت معده و دل نیست و چون باد
خورده شود در هضم برباید و تولید ریا ح که بسبب زرش کسر سورت صفرا نماید و خسته او
قابض **فصل الیاء الملهطه** بر صفت باد موحده و راد محله ساکنه درختی است عظیم و شهبود
اگر آن جا بین یکم و دافع فساد بلغم و صفرا و دمایل و شور بر زمان بفتح باد موحده سکون
را محله و نون الف و نون مانی بخند نون نیم آمده است و بخند الف و نون نبر آمده است
بر نوا و بران درختیست که در دیار جمیر از جوش تبسج ساخته به ارغانی بر بزرگرم و ملین و
مشبه طعم و دافع فساد خون و بلغم و باد و دشواری بول و نفقت سنگ نشانه و غیر
لاغوی و گوگرد گرم شکم برده بکسر باد موحده و راد محله و فتح دال محله شده و باد و ادرین است
سرد محمل و منی افراد و دافع سرفه و دوق فساد خون در دیگر خواص مثل سرد را
محله خواهد آمد بر بهی بفتح باد موحده و راد محله و فساد نون کسر باد موحده مانی و فساد و سکون
یاد تختانی شیرین است و سرد و ملین و بک و مقوی مدر که و حافظه و مصدق او از گلو و

بسم الله الرحمن الرحیم
فصل فی علاج فساد بلغم و صفرا و دمایل و شور بر زمان
بفتح باد موحده سکون
را محله و نون الف و نون مانی بخند نون نیم آمده است و بخند الف و نون نبر آمده است
بر نوا و بران درختیست که در دیار جمیر از جوش تبسج ساخته به ارغانی بر بزرگرم و ملین و
مشبه طعم و دافع فساد خون و بلغم و باد و دشواری بول و نفقت سنگ نشانه و غیر
لاغوی و گوگرد گرم شکم برده بکسر باد موحده و راد محله و فتح دال محله شده و باد و ادرین است
سرد محمل و منی افراد و دافع سرفه و دوق فساد خون در دیگر خواص مثل سرد را
محله خواهد آمد بر بهی بفتح باد موحده و راد محله و فساد نون کسر باد موحده مانی و فساد و سکون
یاد تختانی شیرین است و سرد و ملین و بک و مقوی مدر که و حافظه و مصدق او از گلو و

انجمن کورسہ الجمع جمع
اندھار علیہ خاطر خاطر
اندک گوش نشان در خود
تمام بیدار ندو بساط
از شر ایوان غفلت
فاما ابط

در بیان این مردم صلیح
 از خردن این شیخ شفا
 می یافتند چون شاده
 و در میان این مردم صلیح
 و در میان این مردم صلیح

بار موحده و سکون سین هجاء و فاء و فاقی و راء و هاء و فتح لام و سکون کاف و سی نوک و همزه
 است معنی لفظ مذکور آویزنده جواهر فصل الثین المعجمه شکر آسا کبریا موحده سکون
 سین معجمه و ضم نوک سکون کاف و راء و هاء و الف و خفاء و نون و ناء و فاقی و الف ثانی
 نیز و خاء و ذاء و وادع کرم شکم و وایمل و ثور و فاء و بلغم و در بحث را نوشته که قسمی از کثیر
 است ظاهر بر هر دو قسم اطلاق آمده است بشاش کبریا موحده و فتح سین معجمه و سکون
 الف و سکون سین معجمه ثانی بعضی نوشته اند اسم هر طوطی و دوس است **فصل الکاف**
 یک بضم بار موحده و سکون کاف اسم یکن است و در **فصل کاف** فارسی باید یکی
 بفتح بار موحده و ضم کاف و کبر جم فارسی و سکون یا تخانی قسم دوم او سف است
 هر دو شیرین و تلخ و شکام مضمت نیز و در شکامین و فاع مضمتی طعام و وادع فساد خون
 و صفرا و تنگی نفس و خدام و پر و بوی کرم شکم و مفرح و بندش و تخم او فایزنده صفرا
 و وادع برص و فساد بلغم و با و از جمله مضامین است بکاین فتح بار موحده و کاف الف و فتح
 یا تخانی و سکون نون زبان سکت مهانت گویند بکه شد لک کبر
 بار موحده و فتح کاف و اوهندی و کسر ناء و فاقی و خفاء و نون و ضم و ال
 هجاء و سکون کاف قسم تیند است و در بحث تا باید بکل نسبت بار
 موحده و ضم کاف و سکون لام اسم موسری است **فصل**
الکاف الفارسی بکلا بفتح بار موحده و سکون کاف فارسی
 و فتح لام و الف بعضی نوشته اند که اسم بوتیار است و در فارسی می گیر
 گویند و بعضی گفته اند اسم سفین بریت بکن بضم بار موحده و فتح
 آن و کاف فارسی و سکون نون بکبر **فصل** کبریا موحده

و از جهت که در آن صحرانگ
 نشیمن بود از آنجا خزر
 می نمود و طریقی و دیگر
 حیوانات را بعضی اوقات
 مردمان آن شهر را این صحران
 از آنجا می آوردند و ثانی
 بعد از آن آوردن آن حیوانات
 برین صحران ماضی میباشند
 زود بر طرف شده بود چون

۳۹

این شهر را دیگر میفرستادند
 آن شهر در آن دشت قفص نو
 این شهر را دیگر میفرستادند
 و شهر را دیگر میفرستادند
 در آدمی که ماضی بوده و بعد از آن
 دشت تیره بود و بعد از آن
 زیاد از آن یا فتنه این علوم
 میفرمود که در ماضی جوانان نیز
 نداشت قایل این بود و در

تو خریف این بن خرا
 بجای میایند اگر گفته
 چون آن شهر را که در
 این صحران است و در کمال
 نمونه افاده و بطلان
 ظاهر این
 از کبریا ماضی
 تا از آن جوان آمده

خجندی که گرم و لطیف و اندک مالابان
و داخل آب می پاشند و در اندک جوی
آب فروخته و در میانید و جوی
که لطیف و سرد و در نهایت
نخل او بسیار است در
در کتب می معلوم نمایند
که می پاشند جوی نیز در میان
دارد یکی از کتب می معلوم لطیف

ان
هر که این پنج مجرای
و طوایف در دستش است
عدم اتصال این پنج مجرایست
خورد تنفس میشود و که اخن
مطلقا از یکدیگر جداست
ماد با واسطه گرمی این پنج مجرایست
چون یکدیگر ادویه که از گرمی تراند
مثل این پنج مجرای اخن که از اند
بجای معلوم شد که که اخن ماد
الم

نوعیست و از صورت ذیعه می باشد
کیفیت می باشد یعنی که کاسی
با کمر و دست و امراض بوده
بلکه رفع میکند و ریاق خاروق
با ناگه بسیار کم است زهر مار را که
بجاست کم است دفع بسیار
و در بعضی خشک است این بخار است
که اکثر مردم که این بخار را می خورند
در دوسه روز اول در دوسه روز

اینست که اگر این رخ را
 بیخندان عیش هم نرسد
 بدم ما روغن کاواضافه
 قص نمیزد اگر روغن
 خشک هم نرسد و طبیعت
 شاد و

باز آنکه در این زمان که
اولادین را در یک
خط خودن در آب سرد
توابع این شبهه است چنانکه
میروی بایست که لاخوشود
در نبره اویم بر سره اگر شک
نیکنوز و فر می شود و رونق

خواص اختلاف است صاحب نسخه نوشته است که چون نخود خشک را در اول لبلل بعد و بایل
 بهر یک از آن یک عدد در مالیده و مجموع او را در کته بسته از زبان هر دو پا و از بالا نشانه
 لته را بسته بجانب عقب باز اندازد و در آخر آنجا جمع بایل بر طرف شود شناسائی میگفت که در
 نجرین من هم آمده است نجر است **فصل الهام بنکر** الفتح بار موعده و خفاها و نون و
 فتح کا و فارسی و راه و هله و الف بیا ره دارد و شناختن باریک و بعضی را شناختن باریک
 و بعضی را سیاه و برگ خور و شاخ و برگ شاد بود و دیده بود و قسمی از بنکر است که از او برگ بنکر
 گویند نهال آن بلند دراز و کلان بود تلخ و تیز و گرم و خشک و مصلح جلد بدن و دفع فساد و
 بلغم و امراض و از آن شیم و صداع و جذام و از جمله رسیان است چون هم بنکر را در نیم عصاره
 تخم ملا در خیسانیده و در زمین صالح کار برند و بجای آب شیره ملا در دهند و یک بر سفید کبوتر
 در بخش و در پند تا بزرگ شود چون آن سیاه شود از پنج برگ کنده در سایه خشک از دوستان
 و آنچه بر آن گشت بر آید با شیره کار و بخورد کایا کند و اگر خشک شود و روز یکشنبه کنده در سایه
 خشک کنند و هفت مرتبه و ذخیره تسقیه داده و خشک کرده بهر وعده صاحب جذام هر روز یک
 کف دست از بخورد و مرض مذکور را بیل شود و تخمش کوفته با کنج سیاه و شکر بخورد و در عمر او آید
 و مقوی شانه چهره است در چهار ماه بر سات بنکر و تر پهلای ساوی و ربع او فلفل را ز
 یکجا کرده بخورد در چهار ماه تا استان با کانجی بنکر بخورد و از جمیع مجاری محفوظ ماند و
 سیاه دارد و بخش باریک بنجول بهر که بخورد نفع او مطیعش گردد و بوج تیر ففتح با جود
 و شهبو بضم آن سکون و مدینه خفا و سکون و او مجهول مجیم و فتح با و فارسی و اما فوق
 شد و فتح و سکون را در جمله هر ج بضم با موعده و خفاها و سکون را در جمله سکون جیم
 اسم دخت بوج تیر است و درین لفظ هم بجای می آورد و جمله هم آمده یعنی هر ج تیر درختی است

بازالت بعد از آن گرم
در باطن از جهت تکان رسام
پنجین پنجین
و هله تا شرفانی و بعد از آن که طوبه
فاصله دفع میکند خون صفائی بسیار
در مدت هم هر سه از درون در بنره
دفعی حاصل میسازد جهت تاثر
عوضی و کلام مادر تاثر دانی است نور
عوضی اینست تحقیق نه بعضی از اینها
بطلان مذاهب دیگر یکی در آن برود
م
و آنچه که عالم الدین میگوید
خود بیان کرد خالی از تحقیق دان
حکیم فی الیقظه که چون نفع این
جگه هم می سودا و آب طبیعت
نخ در امراض سودا و آب که در آن
سودا و خشک است با دیگران که
کم تر باشد چون اخراجات کبار
از این پنج خطا هر چه میگوید که در
درجه اول کبار در اول درجه اول
کم تر باشد دیگر که این پنج
مادر را بگوید و در آن که را که
مادر را غلیظ و صلا

باید کرد طبیعت او را
باشد و همین دلیل حاجت
را که از این شد نشانه
چو از شکست بود از ملاط
اصل نبود و می گذشت
اینی با فالو این نیست

فی بندگی آنکه می شود
 زیندگی چنانچه که می شود
 خدامت و دلالت بر غلبه بر اجتناب
 و گفتن و دعوت بکنه و دوم آنکه
 سنگین بود و سبک بود و سبک بود
 انقوی باشد و بعضی گفته اند که غنی
 باشد و بعضی میگویند که غنی غنی بود
 سیوم آنکه بی گناه یا گناه گره
 بود و چنانکه با افراط گره از خود
 خشک است که بر سبک است و فتنه
 هم

و دافع صفراء و بلغم و نفوس و برافروخته رنگ و شتهی طعم و دافع تیپ سرفه و سینه
 آن گرم و کران و صفرا و آنکه و باد و بخان سفید و در خاصیت کمر از قسم سیاه است بخان
 دافع بود و اسهال و بونان بر دانه و باد و بخان قابل اند و سفید را بهتر از سیاه بعضی از طبایع
 بونان نوشته اند و آنچه را هم در تقویت معده تجربه نموده و در زیاده ای بودن یوست
 و منتری که نوشته اند شربت سبب یوست و سودا ویت باعث سهر و خواب است
 پریشان میگردد و بصلح آن روغن علی الخصوص خواب و قطع نظر از دفع و ضرر ندهد و مغز
 طبع است و این هم سبب کی حضرت است و بگیند بگویند بهیرا بفتح با و معده و کسر او
 یا تخانی مجهول و راه مملو و الف بطعم زخم و شکم بضم شین گرم و خشک و دافع بلغم و
 صفرا و سرفه و نفوس و چشم و سوس و سرد ماخ و بقدری که نوشته اند معنی بلبله است
 بهلا و ابکه با و معده و سکون لام الف و داو و الف ثانی بطعم زخم و شین و گرم
 و سبک و شتهی طعم و سببی و دافع فساد و بلغم و سستقا و نفخ شکم و خدام و بود و سبک
 و با و کوه تیپ برص و قابل گرم شکم و دافع و مایل و شور و عربی ملا در است و مغز بلا در
 راقم هم در ساجین با سینه تعالی نموده و خود هم خورده در تقویت باه و معده و اساک منی
 و رفع بدوت بسیار مفید یافته و دوسمی ششم که زله بارده بر تبه کمال شست و با وجود قداو
 بسیار مضرب و با خطاطی آورد و اول او را کجلا بوض افیون که است تعالی میگردد و بخور
 بخوردن او و آدم و زلزله خفیف کرد و هم قایم مقام افیون کشت بعد از آن بلا در معده
 او و غسل او در جوب تعالی کرد و هم مضرب که با کل زایل شد و نیز عورتی و فوفولی ط ۱
 و هم شربت و در روز را میبشد او هم تعالی نمود و چند روز مضرب نکرد او بر فوفولی و
 باطله شربت و وقت مزاج نافع ترین او و بهر صورت عدم موافقت آن ضار ترین

و دافع صفراء و بلغم و نفوس و برافروخته رنگ و شتهی طعم و دافع تیپ سرفه و سینه
 آن گرم و کران و صفرا و آنکه و باد و بخان سفید و در خاصیت کمر از قسم سیاه است بخان
 دافع بود و اسهال و بونان بر دانه و باد و بخان قابل اند و سفید را بهتر از سیاه بعضی از طبایع
 بونان نوشته اند و آنچه را هم در تقویت معده تجربه نموده و در زیاده ای بودن یوست
 و منتری که نوشته اند شربت سبب یوست و سودا ویت باعث سهر و خواب است
 پریشان میگردد و بصلح آن روغن علی الخصوص خواب و قطع نظر از دفع و ضرر ندهد و مغز
 طبع است و این هم سبب کی حضرت است و بگیند بگویند بهیرا بفتح با و معده و کسر او
 یا تخانی مجهول و راه مملو و الف بطعم زخم و شکم بضم شین گرم و خشک و دافع بلغم و
 صفرا و سرفه و نفوس و چشم و سوس و سرد ماخ و بقدری که نوشته اند معنی بلبله است
 بهلا و ابکه با و معده و سکون لام الف و داو و الف ثانی بطعم زخم و شین و گرم
 و سبک و شتهی طعم و سببی و دافع فساد و بلغم و سستقا و نفخ شکم و خدام و بود و سبک
 و با و کوه تیپ برص و قابل گرم شکم و دافع و مایل و شور و عربی ملا در است و مغز بلا در
 راقم هم در ساجین با سینه تعالی نموده و خود هم خورده در تقویت باه و معده و اساک منی
 و رفع بدوت بسیار مفید یافته و دوسمی ششم که زله بارده بر تبه کمال شست و با وجود قداو
 بسیار مضرب و با خطاطی آورد و اول او را کجلا بوض افیون که است تعالی میگردد و بخور
 بخوردن او و آدم و زلزله خفیف کرد و هم قایم مقام افیون کشت بعد از آن بلا در معده
 او و غسل او در جوب تعالی کرد و هم مضرب که با کل زایل شد و نیز عورتی و فوفولی ط ۱
 و هم شربت و در روز را میبشد او هم تعالی نمود و چند روز مضرب نکرد او بر فوفولی و
 باطله شربت و وقت مزاج نافع ترین او و بهر صورت عدم موافقت آن ضار ترین

فی بندگی انکه سر خود
دشمنید چو غنچه اگر پیشین
حلم است و دلالت بر غلبه فوج است
و قوت فتح و ذرات یکنه و دوم که
سنگین بود ز یک یک جگر بکافیه ضعیف
الغوی میباشد بعضی گفته اند که غنی
باشد و بعضی میگویند که نیم خورست بود
سیوم آنکه بی گره یا کم گره
بود جهته آنکه با افراط گره از دور
خسته است که بسبب کوفت جذبه

هم

فدا و خود را فدای تو می‌کند
از آن آتش که کمال رسید و عدم
جودت این بود و خود را فدای تو
چهارم آنکه مطلقاً می‌فهمد
بخت و طبع و ذات و کمال
ای تو در این صبح موده و دوی
تجربان و این نیز عظیم غالب
و این است که در این صبح موده و دوی
و این است که در این صبح موده و دوی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

که انجمن را در می است نیز تلخ بود و گرم و سرفه افغنی و ذوق را مناسبت بسیار گرم مده و حار است و غیره
و ترپ در کند بهوا افغنی با موجود و نامستح و او و الف احم که روال است بهما مثل لغت
با موجود و نام سکون لغت افغنی فنج تا فوقانی سندی و سکون لام گل کند و جبر
و در متن گویند بهو اول بضم با موجود و فخر نام سکون و او و فتح دال جمله سندی و آخر
لام احم بهرینه نام طلق است بهو مستح با سضم با موجود و فخر نام سکون و او و تار فوقانی
و فتح با موجود و الف سین جمله اسم بلیله است بهلکو لغت فنج با موجود و فخر نام و الف
لام و ضم نام سکون و او و فتح کاف احم روال است بهو است که لغت افغنی با موجود و فخر نام
و سکون تا فوقانی و فتح کاف تا فوقانی و تشدید یا تختانی و الف ثانی بر دو کثای
است بهشتی که لغت فنج با موجود و فخر نام سکون فنج تا فوقانی سندی و کاف کاف
و سکون یا تختانی اسم با و خان است بهلکو لغت فنج با موجود و فخر نام و لام مشدود
و الف فنج تا فوقانی و کاف احم بلا در است بهلکو لغت فنج با موجود و سکون تا فوقانی فارسی
و سکون یا تختانی و سکون یا تختانی نباتی است بر روی زمین فتاده و فخر نام یا یک
دارد و بر کعبه یا کوچه یا بهیله یا در و با سکون که حلقه بر ناخن نژاد گشت و در ترکیب
مقوی با هست ممدت و فلفله منی نماید بهلکو فنج و رسی با موجود و فخر نام سکون یا
و لون و ضم دال سندی و سکون او و کسر را جمله سکون یا تختانی حیوانی بزرگ است خوش
این در بیل دوری است **فصل** در باب التختانی بحیکه بسیار موجود و سکون یا
تختانی و فتح جیم و سکون کاف احم درختی است که خلاصه چوب نرا جیسار نامند و بهیله
دافع خدام و جوشید گیاهانی ساری و برص و پرمو و گرم متعدد و فسا و خون و
بهره و مصفی پوست بدن مقوی پنج موی نمر از جمله و با بخت بهشت یکبار موجود

که انجیلان رومی است نیز فتح بود گرم و سرفه بلغمی و در دهان امان و لبها گرم شده و حار و خور
و رنگ در کنند بهوا انجیل باز و صحت و او و الف احم که و است بهما مثل نصیب
باز و صحت و او و سکون الف انجیلان فتح تا فوقانی سندی و سکون لام گل گنده و جری
و در متن گنبد بهو اول نصیب باز و صحت و او و سکون و او و فتح دال مجله سندی و آخر
لام احم باز و صحت است بهو نصیب باس نصیب باز و صحت و او و سکون و او و تا فوقانی
و فتح باز و صحت سکون مجله احم بلبل است بهو که نصیب باز و صحت و او و سکون و او
لام احم باز و سکون و او و فتح کا و است احم باز و صحت است که نصیب باز و صحت و او و سکون و او
و سکون و او و فوقانی و فتح کا و است تا فوقانی و تشدید باحتیانی و الف شامل به دو گنهای
است بهشتی که نصیب باز و صحت و او و سکون و او و فوقانی سندی و او و سکون و او

فصل نوی گرده و منفصل
 و نیز بخار این پنج صفت طبع کامل و
 لطیف حرارت طبع هم در ظاهر
 بدن از یکدیگر در باطن آن
 اما از او در ظاهر بدن پس یا منظور
 که در بیرون بدن نفیج سالم
 میکند در طبعانی را که بواسطه
 حرارت بخار در بدن و سیلان پیدا
 کرده از سادات بدن بیرون آورد

و یا تختانی مجهول مختار نون و تاء فوقانی و قسم دوم و بکام و قسم سیم جل منیث قسم چهارم
 اصل هر چهار سرد و دافع اما ساد و بوسه و در و فوج زمان و امیل و ثور و جوشبگی سار
 و دشواری بول و منفعت نکشته و دافع فساد و بولم و خون اما جل منیت مخصوصه
 قابض شکم و فطاح است و اصل مخصوصه دافع فساد و هرست بیل بکبر با وسوده و یا
 تختانی مجهول و لام منی رای بیل سرد و سبک و دافع فساد و بولم و صفراء و زهر
 بیل و بل بحدف یا اسم ثمر نهال صحای است مشابه بسفجل
 تخم وی از تخم رجحان زیر گستر نهال او را قلم دیده است بقدر دخت بکاین هم میشود
 و برکش نوک در طویل و عریض میشود و نوعی شباهت برگ موگ دارد و بر شاخ باریک او
 سه برگ بود و بعضی نوشته اند که ثمر ویدکی است و از لفظ ویدکی نشاء و میشود که دخت
 منیت و اصل این در صحرا است و بعد از آن در باغها هم کاشت کرده اند باغی از نسبت
 صحای خود در میان او را خالی کرده برای ناس داشتن و بجهت کارهای دیگر تربی میکند
 با بخله در بانه نهال شهور است تخم و زحمت و اندکی شیرین است و در کم و تر و رسیده او گران
 است و بولم و صفراء و باد او و بر خضم و بکام هم خضم سوزشی در معده پیدا کند و اگر سنگ
 کم نماید شکم بندد و خاش سبک و نفوی دل و سایر اعضا و حایث کم و شسته و هم طعام و
 دافع فساد و بولم و بجهت اسهال معده دیگر او و به سبب استعمال را قلم در آمد بسیار ضعیف
 بسیار نفیج با وسوده و یا تختانی و الف اگر او را بکار دو چین و رخ کند خون می کشی بخور
 که او عده بسیار میکند عده او را فراموش شود و دیگر عده کند مراره او را اگر باشد که بگوید
 بداند خوشتر شود پیش مردم سوز و بچین استخوان او وقتی که قمر را در المور بود بگوید که او زود خوشتر
 و لهذا اگر دیر بکبر با وسوده و یا تختانی مجهول مراره را بطلانی کنار کاران شیرین است سرد

این بخار در بدن است که
 چینی بخار در بدن است که
 سبب خارش و درد و

ابن بايبر چارونسيهين اين
الباغ اظهر است
مستوداع غني بوشاوب
فما ترو در عروق مجذوب
خمرده ميشود بر سرعتر بر
ديگر چون

فصل فی کوه و دفع می باید
 و نیز بخلافین بخ جد طبع کامل و
 تطیف حرارت طبع هم در ظاهر
 بدن از یکدیگر در میان آن
 اندازد و ظاهر بدن پس باطل است
 که در بیرون بدن قنطاریه
 یکدیگر در طبعانی را که بواسطه
 حرارت بخار در بدن و سیلان پیدا
 کرده از رسالت بدن بیرون آورد

و یا تختانی محمول و خفایان و تاد فوقانی و قسم دوم و یکام و قسم سیم و حل منیت قسم چهارم
 اصل هر چهار سرد و دفع اما س اعضا و بوسه و در و فوج زمان و امیل و شور و جوشیدگی سار
 و دشواری و بل و منعت نکشته و دفع فساد و با و بلغم و خون اما حل منیت مخصوصه
 قاضی شکم و فضا است و اصل مخصوصه دفع فساد و هرست میل بکبر با رسیده و یا
 تختانی محمول و لام منی رای میل سرد و سبک و دفع فساد و بلغم و صفراء و زهر
 میل و بل بخلاف یا اسم ثمر نهال صحای است مشابه بسفد جل
 تخم وی از تخم رجحان بر گستر نهال او را تخم دیده است بقدر دخت بکاین هم میشود
 و برکش نوک در طویل و عریض میشود و نوعی شاپه برگ سوگ دارد و بر سر شاخ بار یک او
 سه برگ بود و بعضی نوشته اند که ثمر ویدکی است و از لفظ ویدکی نشاء میشود که دخت
 منیت و اصل این در صحرائیت و بعد از آن در باغها هم کاشت کرده اند باغی از نسبت
 صحای خود رسان او را خالی کرده برای ناس داشتن و بجهت کارهای دیگر تربی گفته
 باطله در بنانه نهال شهور است تلخ و دخت و اندکی شیرین است و گرم و تر و رسیده او گران
 است و بلغم و صفراء و باد او و بر رضم و شکام هم سوزشی در معده پیدا کند و اگر سنگه
 کم نماید و شکم بید و خاش سبک و قوی دل و سایر اعضا و حاش شکم و شتهی هم طعام و
 دفع فساد و با و بلغم و بجهت اسهال سده دیگر او و به سبب استعمال راقم در اد بسیار فیده
 بسیار نفخ باد و معده و یا تختانی و الف اگر او را بکار جوین دسج کند خون می کشی بخور
 که او عده بسیار یک عده او را فاش شود و دیگر عده کند مرده او را اگر باشد که بودی
 بدیند خوش خوش پیش دوم سرد و چمن استخوان او وقتی که قریب از الموت بود بودی او نیز خوش
 و لها که در پیر کبر با رسیده و یا تختانی محمول و در حله منی کنار کلان شیرین است سرد

از سبب خن ظاهر است که
 این بخار در بدن است که
 سبب خن ظاهر است که
 این بخار در بدن است که
 سبب خن ظاهر است که
 این بخار در بدن است که

و در آن حکایتی است
 و قدس علاج او را که چنین است
 چون آنکه از امر اسطر
 است که بعد بیدار شد
 فایده بدان که
 فایده بدان که
 فایده بدان که
 فایده بدان که

بعد از این است و این است که باطل است
 باعث خطر عظیم است زیرا که چنانچه باید که شده شدن آن شکل است و نیم خام سر را بر منظر
 خاشخ بعد برتی و نیم رتی و زیاده از آن احتمال میکند بعضی را منفعت می بخش
 و پیال را از دیگر می سازد و شیر را درون او داخل کرده می نوشند باعث از دیار خوردن
 شیر میشو و گویند قدری از زیتون در آن داخل شود شیر در پارچه بسته اندازند یا محاذ
 و یک سر او را از دیگر چنانچه در میان شیر و زیتون فاصله قلیلی باشد و آن شیر را بخورند و در وقت
 باه و مزاج منفعت عظیم نماید و اگر کسی با زانیم خام خورده باشد و او را آلوده و شور و لخت
 جذامی پیدا شده باشد باید که یک عدد درخت نخل سلیم از بیخ برآورده قطعه قطعه کرده در
 ظرف کلان در آب جاری بچشانند بعد صاف نموده یک پیال را از آن آب ناشتا
 بخورند بعد از نیم گهری باز یک پیال دیگر بخورند همین سه تا نام خورده پسند و غذا در روز
 پنج بخورند و همیشه شایب از راه بول بر آید و دیگر کفایت میکند اگر حاجت افتد روز و یکم
 احتمال نماید و بول را در ظرف برخی یا چینی بکند تا با باران بزراید و بعضی اغره این
 ترکیب را عمل نموده اند و منافع آن شایده کرده اند پاهای فتح با فارسی الف و بفتح
 تا فوقانی و خفایا هم بسیار است پاره بفتح با فارسی الف و فتح را جمله بندی سکون دارند
 باین هم که در دیار ما معروفست خواص او در کتب متعارف نه بدیدم بلکه خواص این باره گینکا
 نوشته اند و بدست ارقام هر قوی هم اند و با جمل که نوشت پاره یی است که هم سریع الانحد است ولی
 و کم بایل بر بوبت خصوص خشک آن هم باره گینکا است پاره بفتح با فارسی
 و سکون الف و کسر با فارسی ثانی و را در جمله و سکون و اسم خجانی نوشته اند پاره
 بفتح با فارسی الف و کسر با فارسی ثانی و سکون را در جمله و سکون و اسم خجانی نوشته اند پاره

بخورند و در آن حکایتی است
 و قدس علاج او را که چنین است
 چون آنکه از امر اسطر
 است که بعد بیدار شد
 فایده بدان که
 فایده بدان که
 فایده بدان که
 فایده بدان که

و در آن حکایتی است
 و قدس علاج او را که چنین است
 چون آنکه از امر اسطر
 است که بعد بیدار شد
 فایده بدان که
 فایده بدان که
 فایده بدان که
 فایده بدان که

افغون زياره ديشتره
افغون ملاقات
افغون راغوزدن جوړه
افغون مينه لاکه باوند
افغون کړاين مخ پېل
فایده بخور مجرب
در علاج

این بخ افیون را کم
 هر روز در میان خوردن
 از آن افیون نمود
 معاد و در بیهوشی
 که شخصی را بیدار کند
 از آن افیون

به بند اثر زهر باطل گردد و پیش کسی که این خم را بخورد بهرگز زرد و اگر کسی که در دهن
 در آب ساییده بخورد برای درد معده و پیش نفع کلی میبخشد و برای ایلاوس نیز نفع یابم سید
 و خارج را مفید می آید و اگر کسی غشی و بیهوشی افتد دندان او را از چوبی زرد و کرده این خم
 را سوده بدستور بخورد و از پیشانی تا پشت گاه سوزی اندکی سوزی ترشیده کلک زده
 قدری از این سفوف بریزد بپوش آید و نیز زهر مار و حشرات الارض را دفع نماید و اگر خون
 از زخم بند نشود باید که سفوف این تخم اندکی درون زخم بشنود و هم بالا زخم چسبانیده
 به بند خون بند گردد و چون از آمدن تب لزه بقدر چهار گندم در آب ساییده بخورد
 تب لزه زایل گردد و با کم نماید و نیز همین قدر برای عسر ولادت بسیار مفید است حتی که گوسفند
 اند اگر طفل برآمده باشد و بخورد و زرد و برآید و بجهت اقسام اسهال مفید و اگر این را در دهن نگاه دارند
 بلغم از سینه پاک کند و زرد را دفع گویند و اگر این تخم را ورق ورق تراشیده در روغن کنجد بریان
 کنند بعد از آن بمانند خارش آشک و خرد آن بر طرف سازد و اگر کسی هر دوا را شنود و بپوش
 افتاده باشد این روغن را بر زرد و دهن او به انداز مذکور در دوا زهر باطل گرداند و اگر کسی را
 دست و پا بسبب فلج شل شده باشد این روغن را با نافع آید و اگر زنی را حیض بند نشود و زرد
 هفت هشت گندم تخم مذکور را سوده و دهن نفع بسیار نماید و اگر از زخم رگ کسی قطع شده باشد
 با زرد و ن میان هر دو سر آن رگ سفوف این تخم بر کرده وصل نموده بند نماید و درست گردد
 و اگر جانور زهر را به بیابانند آن بر عضوی چسبند و پاهای نیشبهای او در گوشت خود رود
 و سوزش بسیار شود این تخم را ساییده ضا و غایند شفا یابد و برای تقویت باه بست و چندان
 رازیه ریزه کرده در با و انار شراب به انداز مذکور و پانزده روز در گرا نگا دارد بعد از آن هر روز
 بوقت شام یک شانه عرق آن خورده باشند نفع بخش و بجهت رسولی با ساییده مکرر طلا نماید

کم شده بود بعد از تمام شدن این
 پنج دود انگ بگرار کم کرد بعد از
 زک افیون کمال فوت پر دوق
 تمام در زهر او بپرسید اکنون بداند
 افیون سوزد و مشک و صندل و صندل
 است و خون را غلیظ می سازد لهذا
 روح کمتر توله میشود و همین است
 باعث ضعف و تبیل بدن چون

۵۴

افیون مسالت را زنده بخ
 روح و حیات غریبی را از دهن
 جسم بسیار جمع بسیار داین
 سبب قوی بنیادین افیون
 سبب قوی بنیادین افیون
 من و جعفر و من و جعفر
 باشد و هرگاه از آن مبتلایین
 خورده شود و با قویا خلط
 خون و کثافت مدح می آید
 و هر چه در این مریض
 بخام زک افیون کرده

سبب چسبندگی این تخم
 چون رفته زرد و خفیل
 می یابد و افیون را چسبند
 مسالت بیکد است

که در معده از هم باشد و از آنکه
 چوب خنجر خون لطیف
 ساخته و ادویه فاسده
 را دفع کرده در معده در بدن
 بچرخد و از احتیاج
 بخون انقباض نمیشود
 فایده در تغذیه و کثرت

صلب شود و عظیم عظیم
 اقباب برت و رخ را بکند
 این پنج صفت از عجمه و انبار
 که اخته بر طرف بکند فایده
 این پنج در سرطان از ماضع
 بکند و از آنکه سرطان
 بنات خطرناک است اگر این
 بر طرف نمیشود سرطان رسم
 موجب آن میگردد که متشنج
 حال نمیشود و اگر حال کرد و خطا

۵۵

چنین میشود و از شدت درده
 زن حاملی بزرگ فاما اگر حسب
 این علت این پنج را بقاعده
 استعمال کند فایده عظیم یافته
 از آن خطر خلاص میشود
 این ماحکم عباد المرن
 نوشته که عورتی را سرطان
 بود در کسبه مهبت سالی تقریباً
 دو ساله آنکه مرضی از کمال
 صوبت است عظیم بود و

تحلیل نماید را تم در پیضه و در شکم بقدر و ماشه و زیاده و کم از آن در کلاب سائیده استعمال
 نموده نفع کلی بخشید و در معده طعام شب گذشته بود و چند کس صبح آن طعام را خوردند
 همه اقی نمود و وقتی بنده می شد و بر اعضا بعضی اثری نکوت و ترکی ظاهر شده بود و دو
 و یکم هر دو بود و والد با جده غفر الله لهین و او در کلاب سائیده با و زان مختلف استعمال
 فرمود و نفع کلی بخشید و در صورت که قی بند نشود مکرر استعمال دوا نماید اخر الامر قی بند
 شود و پیوژن بفتح با فارسی ضم با فارسی ثانی و سکون و او دفع ماز فوفانی بند می سکون
 لون نهایش بقدر که زیاده و کم از آن شاخهای باریک را و برگش بقدر یک که نوک دارد
 و آنها بقدر دانه غلبه و دانه تکه و تکه و آخر سرخ رنگ میگرد و بر رنگ گونگی و بالا
 و آنها غلاف باریک بود بر که او را اگر گرم نموده بر او رام بند تحلیل او رام نماید و پنج او را
 و آب سائیده در ماصور باندازند یا فیتله آن اغذوده کرده در سوراخ ناصبه گذارند و چند
 روز ماصور و زخمها منحل شود **فصل التا الفوقانی پهنون** بکسر با فارسی
 فتح ماز فوفانی و فخر و او دفع و سکون لون اسم برشت برنی است پت پانزده کس با
 فارسی سکون ماز فوفانی و با فارسی ثانی و الف و فتح با فارسی ثالث و با و الف ثانی
 پنج و سر و سبک قابض شکم و دفع فساد صفا و بلغم و خون سوزش اعضا و کروش سر و شنگی
 تب با و اکثر فبارسی شاهتره گویند پتاشه بفتح با فارسی ماز فوفانی و الف و فتح شین
 سحر و اسم فایده است پت بکسر با فارسی و تشدید ماز فوفانی و فتح آن سکون نامبره جمیع
 حیوانات است گرم و خشک و در دیگر خواص میان خود تفاوت دارند از هر بهر بخورند و در کرده
 و فتح شود و اگر با کافور و روغن بادگیا و در گوش کنند در دندان بر طرف سازد و اگر بر ناف
 که کودک طلانیان شکم باندازند هرگاه و در گوش در دناک باندازند تسکین در در سحر و بلغمی است

بزرگ و کمال شده
 از نظر آن شده و آورد
 با کلمه بر طرف شد و
 از چوبی داد و در مرض او
 او را بعد از تنقیه بلغم
 بشد و در اسهال میگرد
 و از فی آید و اگر اصل

بسیار است و در صورتی که
نقصین و ترقیق خون
در بدن وجود دارد
است که

اینکه در جوامع این
است پس از آنکه نقصین
در اوایل جهاد رخ می نماند
فایده خوب صحتی

تجربہ فتح بادفاری سکون نافوقانی و کبرجیم و پارتختانی مفتوحہ الف و وارہندسیت
چنگ فتح بادفاری نافوقانی و مخادون و کافاسی و دخی بہت عظیم نسبت او
کوہستان برگش مثل برگ بادام و گلشن بسیار از دوغش دروایل ہندی و در آخر
میشو بعد از رسیدن بیاہ و شیرین میگوید و اطبا دیوان گم نوشته اند و اطبا ہند سرود
بطعم شیرین و تمغ و دافع فساد صفا و بلغم و خون و دایمل و شور معربہ بقیم گویند و چوب و صباغ
سہمائل میکند و صابون نجفہ نوشتہ است کہ چہ دم اکوشندہ است و در ورا و جہتہ القیم قروح
کہ بر جہت تازہ و قطع زف الدم و غسول بآب او جہتہ نیکوی رنگ رخسار و تقویت مہل
نافع است پیرج فتح بادفاری و نافوقانی شدہ و دفتح را مہل و سکون جیم برگہ است
شہو طول آن بقدر یک کرہ و نیم کرہ و عرض نگرہ و خوشبو و ہر رنگ شدہ چار برگہ
بود از طرف کوبہ می آید گرم و سبک است دافع باد و بوسہ و غثیان برای در موعہ و تحلیل
ریاح و تقویت مہدہ و از آلہ برودت تجو بہر سیدہ بعربی سازج ہندی گویند پتہیا فتح
بادفاری تہید نافوقانی و خفارہ و فتح یارتختانی الف اسم ہلیلہ است و اضافہ بادفاری
و سکون را مہلہ بر این اسم نیز است یعنی پتہیا تہر پورہ فتح بادفاری تشدید
نافوقانی و خفارہ و سکون را مہلہ و ضم بادفاری و خفارہ و سکون و او کسر را مہلہ
و سکون یارتختانی اسم گہا ہی است در میان سنگ میوید لہذا باین اسم سمی شدہ یا از برا
اکہ سنگ گردہ و شمانہ می کنند باین نام نامیدہ اند نہال و می بسیار خورست برگش شاہ
برگ لوبیا و چون اورانجا نید از وجہی در و پیدا آید در قومی است و شک تن سنگ گردہ
شمانہ بی نظیر است و کبر تجو بہر سیدہ بقدر پنج شمشادہ در آب یا در حقیات در دہ شیر کشیدہ
بشربت درہ یا نبات بدہند و گاہی ہمراہ ادویہ درہ مثل خارخک و تخم خیار بن مثل آن

است بوق علاج می سازد
فایده بگویند که این سیخ
سستفاد را بنفشه حکیم حماد
الدین محمودی نویسد که این گاهی
می تواند بود که سبب سستفاد و ارم
صبله سودا و یہ کہ بہ باطنی الہ
باشد چون درازا لہ سبب آن
فی الجملہ باثری دارد دور نیست

۵۶
که فایده کند با آنکه دراز از الطوبه است
سستفایه بتجربق و اودار نفع
تمام دارد و این پنج در سورا القند
که از او را هم مذکور باشد خالی نفع
نیت المازنی عظیم بطبعه ایحی
عجب که تا نبی که کلمه احتمال
ضرر دارد اما در طبعی فایده او بیشتر
ضرر را معلوم و در دو قسم است
بعضی که مرض از طوبه است
بعضی که مرض در طبعه است
عادت شده در طبعه است
بعضی که در طبعه است

خارود و صوفی دارد
جهت الکر آفند که توین
وادر که او می که نهجا
آن یطیب میکند انهی
ما فاکو و نر از کلام حکیم
موی البیستفا و نینود

سر این پنج در فاجع است
 سر این پنج در فاجع است
 سر این پنج در فاجع است
 سر این پنج در فاجع است
 سر این پنج در فاجع است

نیز ستم شده و عوق از این کشیده نیز ستم حال میکنند و فقیر شخصی با این ادویه معالجه نموده که
 هرگاه او را تازه و سبزید اندفع کمر میکند و قبض نمیشود و هرگاه خشک نموده میداند بسیار
 دفع میکند و قبض نمی نمود پیر خجستی بضم با فارسی و تشدید تا فوقانی و سکون را را اهل
 دفع جم سکون نون و کسر نون و یا تختانی اسم پهلوانا چمنی است **فصل السد الفوقا**
 هندی شول بفتح با فارسی ضم ناد فوقانی هندی سکون لام نمره صنوبری
 شکل نهال بیاره وار هندی است شا به کند در می و کجری و اکثر در زراعت بتبول
 بکارند و از آن ناخوش میسازند تنها و همراه گوشت میخورند گرم و تیر و هضم و مقوی
 و همیشه شتهی طعام و دفع سرفه و فساد خون اخلاط ملته و تب و وایس و ثبور و قاتل کرم شکم
 و دیگر آن سرد و دفع فساد و صفرا و بیاره آن دفع باغم و پنج آن تند و ملین و نمره و دفع
 فساد و اخلاط ملته و در تقویت معده تجربه را قم هم در آمده و مزاجش معتدل در گرمی و سردی
 پیشتر با بفتح با فارسی کسر تا فوقانی هندی یا تختانی مجهول و از چهار الف میگویند اسم
 بروی است و آن نباتی است که در آب و کناره در بار و قیطان بود با ساق در دانه از
 آن بقدر قاست انسان زیاد از آن عوض از زیاده از یک انگشت است چنانکترش
 بسیار مخفف و سرد و خشک اگر چه احتیاج باشد خشک گرداند و اگر در سر که تر کرده خشک
 ساخته ساییده بر ناصورت پانصد دفع آید و خاکسترش برای آكله و نفث الدم نیز کار آید **فصل**
 البجیم سچ بفتح با فارسی سکون جم که جری کاسه الحی گویند قلمی طبعی است **فصل اللال**
 المملکه پیمنی بفتح با فارسی سکون ال همراه کسر هم نون سکون یا تختانی
 یعنی کل کول خور و شیرین است و در گران و شتهی لیم و قابض شکم و دفع فساد و صفرا و باغم
 و خون نیز جری نیلوفرو گویند پیمن چارنی بفتح با فارسی سکون وال مملکه و هم و جیم

از آنکس که سوزش را با این
 بسیار میکند که سوزش را با این
 پنج و در این موضع موضع از
 رازش شده و اگر این بود مرض از
 آنکس بوده باشد پس بفتح این
 پنج در این موضع موضع از
 که داده فاسد و سیف در این بود
 و نیز بعضی نبات کمره نبات
 و مرض خشن بود و نیز جیب جیب

۵۵
 طبع جم صفات حسنه باشد
 الا سوزنهای که بک نیز فاسد باشد
 که سوزنی در آنها و فووان برود
 و هرگاه در این امراض این بخارا
 بکار دارد منوف او به سوزش
 فو و مثل فاجع است در شوره و زکوره
 اما اگر داده نیمه و اشتا به جیب
 آن داده را بجا کت می آرد و چون
 در این تفرق گردید هلاک میکند
 و غالب اوقات با صفت
 اقبال می کشان انگار

این نام است
 که نام است
 که نام است
 که نام است
 که نام است

بر بدن فرار

۵۸
 باشد چنان سبب برص فان حنظل
 رطوبت فقلبه او تجلین فقه خادم بد
 و در استقار و فاج مانع از عادت
 و در استقار و فاج مانع از عادت
 یکی از سببها از سببها
 سبب عماد الدین محمد بن سید
 چنانچه در فاج و سببها
 از سببها که در فاج و سببها
 مطلقا سببها در فاج و سببها
 سببها در فاج و سببها

این بود ازین خلیفه که در امورهای
که در استقار و اصلاح فتنه که
در در ساله حکامای و زبک
شده دیده بودم که هیچ چیزی
از این امور خارج نشده باشد و بعضی
مضامین نقش نمی شود

مستأخرین نوشته که
ندارد فایده کمی از
علائق و گویند نفس بسیار
میخواهد و اندر مرا چاک
صفائی و مشرق و دورا
می سازد و خون را
تاریکی

غریزی در اغفال موجب زیاد
 اخلاقی سبب ضرر
 از قدامت غریز و دین
 بوی خوش و مزاج این
 غریزی و خواه غریزی
 در شش و فسیان و ده
 بیخود و زیاده و زیاده
 در شش و فسیان و ده

و صفرا و در بول شدت کرم شکم و قزیده بلغم و نیشک سرخ سرست و کران و دفع سوس
 اعضاء و نسا و صفرا و خون و شوری بول نیشک سیاه مانند نیشک سفید قسم خوش
 سرد تر است و بهی بلغم افزا و پود و نیمه بضم با فارسی سکون و او و کسر ال همله سکون
 یا تختانی و فتح نو سکون و و شبهه با الف است سبزی مشهور است بعدی نفع گویند گرم و
 خشک و نیمه طعام بودنی بلغمی باز دارد و کرم شکم کشد و قوت جلاع بیزاید و چشم روشن
 سازد و شکم بر بند و پویل بضم با فارسی سکون و او و فتح با فارسی ثانی و سکون لام هم
 نون است پوتنا بضم با فارسی سکون و او و فتح ما و فوقانی و نون الف هم بلیک است
 پوکی بول بضم با فارسی و سکون و او و کسر کاف و سکون با تختانی و فتح با و موحده
 هندی و صفرا و سکون لام هم سبزی است **فصل الهاء الهوزیه بالفتح**
 با فارسی و صفرا و الف و سکون لام و فتح سین همله سکون و او و بوض الف نیز
 آمده اعنی بهی الساء و بحدف الف نیز آمده بهی الساء درخت هندیت و دو قسم بود یکی
 ترش و دویم شیرین اولی را شسرتی و دویم را شکرکی گویند درخت اول خورده بود بقدر
 اگر زیاده از آن درخت و دویم کلان مثل درخت توت ثمر اول نسبت به دویم اندکی
 کلان برگ درختش مدور و کلان و برگ و برگش برکناره خطوط زبره و ثمرش در اول
 اکنون نبرد و خضص هر گاه نچه نرسیده شود و چون تمام نچه شود سرخی او بایل رسیده گردد
 و ترش او در وسط نضج ترش و در آخر آن شیرین ترش بوده و به شکل شارب و بخلط
 از او اندکی کلان با بجماله بسیار خوش طعم و دفع صفرا و خون و قطع بلغم و نسبت به ترش
 دیگر ترش تر است دارد و قاض شکم و دفع نیشک و تقوی ال سعه و افشده او که باقی و
 کباب ترش از غر و تقویت دل و تسکین خفقان و از ال حرارت تب بعدی است و رب او در

غریزی در اغفال موجب زیاد
 اخلاقی سبب ضرر
 از قدامت غریز و دین
 بوی خوش و مزاج این
 غریزی و خواه غریزی
 در شش و فسیان و ده
 بیخود و زیاده و زیاده
 در شش و فسیان و ده

غریزی در اغفال موجب زیاد
 اخلاقی سبب ضرر
 از قدامت غریز و دین
 بوی خوش و مزاج این
 غریزی و خواه غریزی
 در شش و فسیان و ده
 بیخود و زیاده و زیاده
 در شش و فسیان و ده

غریزی در اغفال موجب زیاد
 اخلاقی سبب ضرر
 از قدامت غریز و دین
 بوی خوش و مزاج این
 غریزی و خواه غریزی
 در شش و فسیان و ده
 بیخود و زیاده و زیاده
 در شش و فسیان و ده

ملاززان بسیار اندک
 رتبه افراط است آنچه
 ماکاله را هم بگویند که این
 کلام از حکیم عبادالدین
 غیور است و بسیار نابت
 کرده آمده است که در طبیعت
 هر چه غلبه غالب اجزاء
 بارده اند و با این است
 در طبیعت و طبیعت
 پنج جنبی باطل و طبیعت
 است و آنکه هر دو طبیعت را
 بسیار اندک و در سال
 جویند که طبیعت را
 بیان ندهد و طبیعت را
 سرد و سرد و سرد و سرد
 و طبیعت تفاوت و طبیعت
 با طبیعت که در اخلاط و دیگر
 است و ۹۷
 است و خواهد شد و با این حفظ
 صحت خواهد گشت فقط آنکه
 احداث افراط و جرات و در طبیعت
 خواهد نمود و چون این شان نسبت
 که حار و رطب در درجه ثانی
 با نالت باران باشد و این
 پنج را حکیم عبادالدین محمود
 در اول درجه اول گفت
 پس با فایده شود که حار و رطب
 در درجه ثانی با نالت
 است و در طبیعت و طبیعت
 که این پنج احداث افراط
 حار است که با این اخلاط
 است که در طبیعت و طبیعت
 فائزین گذشت و
 فائزین گذشت و
 فائزین گذشت و

رقت آب از روح زمان مع او و دیگر را قلم تجربه نموده بعضی نوشته اند که بفارسی درخت
 لرزان گویند و غمراو و در برابر پاهای و در فزونه مشابیهت با بخیر دارد و پیل گویند با صافه
 یا تختانی برسم اول و رنگ آن چون خفته و منقش گردد و اطلاق این لفظ یعنی لفظ
 پیل بطریق شتر اک لفظی گاهی بر فلفل را هم میکنند و وی بار درخت است مثل درخت توت
 و غمراش مثل بویا در غلاف او در فلفل میباشد و بعضی گویند سگوفه درخت مرج یعنی
 خلس است و توش تا سال باقی است خشک و تلخ و نیز و سنگام خشم شیرین و گرم و زرد و سبک
 و سهیل و مهبی و دافع فساد و باد و بلغم و تکی نفس و سرفه و استسقا و خدام و پرمیو و باد و گوله و
 بویا و امراض سبز و خله و مشته به طعم و صفرا و افراد ناره اش شیرین سرد و زرد گران و فایده
 بلغم بربی و در فلفل و بفارسی فلفل را گویند پیلو و کبر یا فارسی سکون یا تختانی و ضم
 لام و سکون و او اسم هندی ارک نوشته اند درخت صحرانیت بقدر طول نیره و شب
 و شاخهای بسیار دارد و جویند و مدور بود و برگش بقدر نیم گره و باریک و غیره و پیل
 کبر یا فاکر و سکون یا تختانی و لام و پیل و بلضا و نیم در آخر و فتح لام و جهان نبر گویند
 گرم و سبک و بلین و مشته به طعم و دافع با و گوله و بویا و امراض سبز و فساد و باد و سنگ
 و فساد و خون صفرا و پیکان و از جمله رساین است و غمراش تلخ و سهیل و دافع فساد و بلغم و
 و سوزش اعضا و خدام و تب و گرم شکم و چوب پیلو که از و سواک سازند برای تقویت
 البته با تجربه بر میدیست کبر یا فارسی و سکون یا تختانی و مار فوفانی قسمی از و سنگست
 در و رنگ و در بحث میم خواهد آمد و پیلو کبر یا فارسی سکون یا تختانی و ضم سین مهله
 سکون و او بربی و رغوث و بفارسی کیک گویند پیلو کبر یا فارسی ضم یا تختانی سکون
 و او و کاف و نارینه می یعنی شیر جانوری که چهار روز زاینده باشد و پیوسته با فلفل

فصل در بیان
 طبع و صفات
 افراط و جرات

میشود گاهی بشرط عدم حجت
گاهی برکی اکتفا نموده
عاجت کنند و اکثر حاجت
یابان که اول نیت بحسب
قانون این پنج نمایند
فی باد که هرگاه قصد
الخر قبل از خواندن پنجشنبه

و فحار یا تختانی و داو و کسرین مہملہ یا تختانی ثانیہ بحرئی لمبا گویند من بدن و
 محک باہ و سہد و مورث فواق و مولہ حصاء و دیر ضم و مصلحت شیر نہایت پیاز
 کبکس با فاق و فتح یا تختانی و الف و زاء بحرئی بصل گویند بطعم نیر و نہ کام ضم شیرین
 و اندک گرم و در خاصیت برابر سیرت و بلغم افزا و دافع فساد باد و برای ضرر آب گشت
 تیرہ رسیدہ قسمی است از دو چک تراور اگر کج گویند نند و صفرا انگیز و قابض شکم و دافع
 بواسیر و قسمی از پیاز کج از خشک شدن سفید میماند کجا بدشتن از در خانه اہل نہایت
 فرار دارد و دیگر خسرات از خانه میماند پیاز کبکس با فارسی فحار تختانی و الف و زاء مہملہ اسم
 جہر و نجی است پیلا مہمل کبکس با فارسی سکون یا تختانی و فتح با فارسی ثانی و لام
 الف و ضم نیم و سکون و او و لام اسم پنج درخت فضل است و گویند اعم از پنج و چوب درخت
 اوست و بعضی پتہ درخت غیر فضل استہ اند لیکن انجہ از معنی لفظ در یافت می شود ہما
 کہ اول اند کوثر زبر کہ ممل اسم پنج است و پیلا اسم فضل است و تقدیم مضاف الیہ
 بر مضاف و کلام ہند شایع است تلخ و تیز و خشک و سبک و ہل شستہ و طعم و باضم
 و دافع فساد باد و بلغم و کاہند و نور چشم آب منی مہمل کبکس با فارسی سکون یا
 تختانی مہمل و فتح یا فوقانی ہندی و فحار و الف کہ شکلیہ نیز گویند و در کاف بیاید
 پیسونی صبح با فارسی یا تختانی و سکون بحرین مہملہ و فتح و او و کسر نون و سکون
 یا تختانی تا اسم بہتر کا کوئی است بیج کبکس با فارسی سکون یا تختانی و جیم فارسی متعارف
 است سرد و دافع تشنگی و قابض غذا و مضاست و چون اورا ہمراہ گلاب و بید
 شک نبات با شربت انار شیرین بخورند در تبرید و تقویت دل و دفع گرمی فوی تاثیر
 دیگر و یہی صبح با فارسی کسر یا تختانی و کسر یا فوقانی شدہ و سکون کاف

میشود گاهی بضرط و جهت
هر روز که نود و می آید هر گاه
روی تشنگ است غلبه نماید اگر خون
در بدن ریخت فساد بسیار دارد
و با مرض تشنگ استند اگر کشیده
باشد گرفتن خون ضرور است
و همچنین است حال امراض دیگر
و اگر قبل از خوردن این سیخ
با وجود ضرورت فصد اتفاق افتد
گرفتن فصد شده باشد در میان
۶۸

۶۸
سنگال و چینی باید تمام آن
فصد باید کرد که کمال فصد خوار بود و آنگاه
و ملاقی فصد خوار بود و آنگاه
هست که فصد در بیان آن
این پنج حضرت برساند اعتبار
دارد مطابق انجلام می از
ساختن ثروت شیخ فصد را باید
از ششاد و روز که سنگال
این پنج نموده بود بی فصد خوار
و وضع از راده فصد و ثروت
آتشک و وضع از راده فصد و ثروت

این پنج شخص فصد کنند
 این پنج نفر عظمی خواهر کرد
 خویز فصد کردم بعد از فصد
 نفع عظمی از این پنج فیت
 دان شخص مذکور در درو
 نیست و بگویم که این نام کرد

[illegible]

49

است اگر قبل از خوردن چوبی
نصفه نمایند خون لطیف برآید
و کثیف در جسم باقی بماند زیرا که
لطیف برای خروج الطوح است
پس درین هنگام وضع بشنداد
می پذیرد اما هرگاه چه چوبی
را چند روز به استعمال آورده شود
کثافت خون فاسد تبدیل
میشود ماده فاسده بنصفه و
میگردد و اندکس فیض از
ال قاهره

بانی این کتاب که باده
 در انشای او درام صلیبه
 بانی باری خواهد شد
 بنده خون فارس
 است پس خون صلیب
 بنور خضی بنافه و کیف
 عمر دارد چه خون فارس

پارچه را در طرف دیگر بگذارند تا خلاصه در و چکیده بالجملة در تقویت باده و نسیم بدن منجر به
 رسیدن خصوص ایام احتمال آن غذا گوشت صرف از نخل کباب و قور داغ و بوله
 ریاح و گزانی سر و سگش قریب کبر شرب شیرین سرد و گران فغان و مهبی است
 و دافع فساد باد و صفرا و خون و دافع ضربه و سقوطه سینه و سوزش اعضا و دافع شش
 و تخش شیرین سرد و در بول و دافع فساد باد و صفرا و در فارسی خرا و بجهل و دخت خرا و
 بند گویند و در عربی دوم و صاحب نهج کوی که دوم شجره المقل و مثل ازین بر می آید
 تا لیسیر سحر مار فوقانی و الف کسر لام و سکون یا در تخانی و سین مهله و فتح باوقار
 و مار فوقانی شد و سکون را در مهله اسم بالیسیر است و در بایته این بسیار اختلاف کرده
 اند بعضی بگزیون نوشته اند و جمعی پنج دخت توت و پوست دخت لسان العصاره
 و بسیار نوشته اند و صاحب نهج میگوید زوم فرقی نیست در خواص میان این و نیواج
 خطای نزد اهل نهند و گرم و سبک و مهبی شسته طعام و ختم و دافع تنگی نفس و سرفه
 و فساد بلغم و پاک کردن ریه و دق و مانع از سحر مار فوقانی و سکون الف و خفا و نون و فتح با
 موحده سکون را در مهله شوی به نامب با ضافه الف عوض را در مهله شیرین است و سبک و گلی و دافع
 فساد صفرا و بلغم و زردی بدن و جدام و بوسه و دمه و اما سعضا و سرفه و جوشیدگی و
 دل و لحم جمیع زخمها و عربی نحاس و نحاسی مس گویند و حکما رهند و مقول او را که تا بهیم
 با ضافه یا در تخانی و سین مهله میگوید موحده شسته و در استعمال میکند و بسیار مع نیما
 و قدری از مقول او در آب می اندازند و در آب نشین نکرد و این را علامت جودت
 مقول میدانند و زود را قلم بهتر است که اگر سوزش دل و غشای در و استخوان و مصل
 و در آن سر و خفقان پیدا کند از آنجا بد خورد که علامه عدم جودت مقول است که علامه

بنظم مصدیر طح المکتب را بر سر
 که دهنده و بر دارد ابطا و بفرماید
 که تاراج بسیار بکند ازین بایست
 و غنی حادث نگردد و اینست آنچه
 ابطا درین محل بیان می نماید
 لیکن در چه دیگر بهتر از بایست
 که خون فاسد بکشد و در غرض
 ۵
 در محل فساد و زردی و خون صلیب
 در محل زردی و دخت درین محل
 در محل طبیعت در دافع
 بسیار است و طبیعت درین
 خون فاسد انجام شسته است
 تاج آن دست در دست بر سر
 که از آنکه طبیعت خون فاسد را
 بجل فساد و پاک است و بعد از آن
 دست از سر که بدواز ز خون
 فاسد که بجل فساد آمده و دفع کرده
 از آنکه شستن است و بوضع
 فلفله و در سیه از آنجا که
 اول بعد و در سر که
 مراعات اینست که فلفله
 از فلفله شسته و پاک
 دست بگذارند و خون صلیب

بسیار بیرون خواهد آمد
 فاعل فاعل و مفعول به
 این پنج کلمه است
 مفعول مفعول و مفعول به
 مفعول مفعول و مفعول به

نمونه یافته شود مانند باره علی بفتح نادر فوقانی و سکون الف و فتح راد همزه و سکون و ففتح میم
 و تشدید کاف فارسی سکون یا تختانی هم مرتب است تا آن بفتح نادر فوقانی و
 الف و فتح راد همزه و سکون فون سی از اسپهرین تا اسپهرین بفتح نادر فوقانی و الف و فتح
 نون و فتح با موحده و سکون راد همزه و ضم بار فارسی و سکون و ففتح بار فارسی تا آن
 و الف هم پاؤل است و هم نسوت و معنی لفظ کل سرخ است و کل هر دو سرخ اند **فصل**
البار الموحده تا که میر بفتح نادر فوقانی و بار موحده و الف و کسر کاف و ففتح و
 و سکون یا تختانی و راد همزه هم بسوچین است تبرک بفتح نادر فوقانی و سکون بار موحده
 و فتح راد همزه و سکون کاف آن درختی است که در زمین عرب پیدا شود و عمر آن برک آن بچو
 برگ و بار درخت گلاب میباشد زبره و کل می نیز مثل بره گلاب بود در حاله منضم تلخ
 گرد و گرم است و کف و آبله و سیلان نمی راد و دفع گرداند **فصل** **البار الجاری**
 یه و و منی بفتح نادر فوقانی و ضم بار فارسی و سکون و او و فتح و الف و ففتح و الف و ففتح و
 و سکون یا تختانی هم می است یعنی حساب ریاضت چه هند باقی شده اند که هر که بد است
 با آن نماید بریت و عبادت مشغول شود و می کبر نادر فوقانی و فتح بار فارسی تشدید نادر فوقانی
 منقوحه و سکون یا تختانی هم رویدگی است که سر برگ ارد ساگ او پنجه میزند **فصل**
التا فوقانی تترک کبر نادر فوقانی و تشدید نادر فوقانی ثانی و کسر آن کبر نادر همزه
 و سکون یا تختانی و کاف و وین نادر اول نون نکرده است تترک نادر خام و ففتح و فبا و باد و
 قائل گرم شکم و مقعد و بسیار گران رسیده او بسک و ففتح شکم و ففتح شکم و ففتح شکم و ففتح شکم
 باد و بلغم و بعضی ساق و غده تهک بضم نادر فوقانی اول نادر فوقانی ثانی و منقوحه و
 خضار و سکون کاف هم سیلانیه است **فصل** **البحرین** بفتح نادر فوقانی و سکون جیم

بایضا نام آن کلمه است
 دفع و اصلاح آن کلمه
 خواب بر سر پا بر کف از
 بسیار بفتح و مفعول به
 و استعداد دفع و مفعول به
 شود و آنجا که بلغم غلیظ باشد
 کثیف و غلیظ و می باشد
 مفعول مفعول و مفعول به
 یعنی که در قصد آن می شود
 ۱۷
 بسیار ضعیف بود و طافت بسیار
 باشد یا با کلامه مفعول به
 بود احتیاج به مفعول به
 احتیاج به مفعول به
 فاعله مفعول به مفعول به
 باید کرد و بارای هر یک یک
 چند نموی خود ذکر می کنم
 حاجت از این کلمه برای
 غلیظ و غلیظ و مفعول به
 فاعله مفعول به مفعول به

ماده و حکم عواد الدین محمود
 استعمال و مفعول به
 استعمال و مفعول به
 استعمال و مفعول به
 استعمال و مفعول به

بعضی قوفه و بعضی سینه گویند و نیز اکثری سینه را به سینه کبیرا تفسیر کرده اند و بالجملة خواص آن
 در کتب بندی سرد و تر نوشته اند بلغم از تمام بدن مخصوص از فم سده دفع کند و حلق را
 صاف نماید و زرد و زخم بود **فصل الدال** المجهله مدھا را بکسر تار فوقانی و فتح وال جمله
 و خفاء و الف و راء جمله و الف قسم سینه است **فصل الراء** المجهله بر هلا بکسر تار
 فوقانی و سکون راء جمله و فتح با فارسی و خفاء و اولام الف اسم سینه و بلبله و آله است
 ترکیب کبیر تار فوقانی و سکون راء جمله و ضم کاف و تار فوقانی سینه می ترکیب و گهن
 نیز گویند کبیر تار فوقانی و ضم راء جمله و او مجهول و فتح کاف و خفاء و سکون
 اسم ترکیب و در فضل و وفصل کرد و او اگر مساوی الوزن بگردد سینه می و ضم
 و دفع نمی نفس و سرف و بیاریهای است و با و گوله و بر سو و کف و مهرل و دفع و درم خصیه و
 بیاری چشم بینی اطلاق چشم و جس آن تر کند و کبیر تار فوقانی و راء جمله و سکون سین
 جمله و فتح کاف فارسی و خفاء و نون و فتح وال جمله و سینه می ترکیب و کاف نیز گویند
 بکسر تار فوقانی و سکون راء جمله و فتح جم و الف و فتح تار فوقانی و سکون کاف یعنی ترکیب
 قافله صغار و قوفه و سافج مساوی و دفع فاد و بلغم تر نک بکسر تار فوقانی و راء
 جمله و فتح تار فوقانی ثانی و سکون کاف قسمی از پنج است و در خواص مثل ساقی ترمه
 بکسر تار فوقانی و سکون راء جمله و کسریم و فتح راء جمله ثانی و با خفی بنشین بستانی است گرم
 در و ویم و خشک در اول و تروی تر و آب می اثر ریشنه و بر و در و ملین و مسخن و مهبج باه
 و سوله سد و تار یکی چشم و مصله آن کا هو و کاسه و خرفه و خل و او افزاید و می و منعوظ
 و تریاق گزندگی را سست چون با شراب یا شام چون اورا کوفه آب گفته در پنج
 انار ترش نیزند با خاصه شیرین گردانند و بری جرب است **ترجمه** سینه کبیر تار
 با سینه و تار یکی چشم و مصله آن کا هو و کاسه و خرفه و خل و او افزاید و می و منعوظ
 و تریاق گزندگی را سست چون با شراب یا شام چون اورا کوفه آب گفته در پنج
 انار ترش نیزند با خاصه شیرین گردانند و بری جرب است **ترجمه** سینه کبیر تار

بعضی قوفه و بعضی سینه گویند و نیز اکثری سینه را به سینه کبیرا تفسیر کرده اند و بالجملة خواص آن
 در کتب بندی سرد و تر نوشته اند بلغم از تمام بدن مخصوص از فم سده دفع کند و حلق را
 صاف نماید و زرد و زخم بود **فصل الدال** المجهله مدھا را بکسر تار فوقانی و فتح وال جمله
 و خفاء و الف و راء جمله و الف قسم سینه است **فصل الراء** المجهله بر هلا بکسر تار
 فوقانی و سکون راء جمله و فتح با فارسی و خفاء و اولام الف اسم سینه و بلبله و آله است
 ترکیب کبیر تار فوقانی و سکون راء جمله و ضم کاف و تار فوقانی سینه می ترکیب و گهن
 نیز گویند کبیر تار فوقانی و ضم راء جمله و او مجهول و فتح کاف و خفاء و سکون
 اسم ترکیب و در فضل و وفصل کرد و او اگر مساوی الوزن بگردد سینه می و ضم
 و دفع نمی نفس و سرف و بیاریهای است و با و گوله و بر سو و کف و مهرل و دفع و درم خصیه و
 بیاری چشم بینی اطلاق چشم و جس آن تر کند و کبیر تار فوقانی و راء جمله و سکون سین
 جمله و فتح کاف فارسی و خفاء و نون و فتح وال جمله و سینه می ترکیب و کاف نیز گویند
 بکسر تار فوقانی و سکون راء جمله و فتح جم و الف و فتح تار فوقانی و سکون کاف یعنی ترکیب
 قافله صغار و قوفه و سافج مساوی و دفع فاد و بلغم تر نک بکسر تار فوقانی و راء
 جمله و فتح تار فوقانی ثانی و سکون کاف قسمی از پنج است و در خواص مثل ساقی ترمه
 بکسر تار فوقانی و سکون راء جمله و کسریم و فتح راء جمله ثانی و با خفی بنشین بستانی است گرم
 در و ویم و خشک در اول و تروی تر و آب می اثر ریشنه و بر و در و ملین و مسخن و مهبج باه
 و سوله سد و تار یکی چشم و مصله آن کا هو و کاسه و خرفه و خل و او افزاید و می و منعوظ
 و تریاق گزندگی را سست چون با شراب یا شام چون اورا کوفه آب گفته در پنج
 انار ترش نیزند با خاصه شیرین گردانند و بری جرب است **ترجمه** سینه کبیر تار
 با سینه و تار یکی چشم و مصله آن کا هو و کاسه و خرفه و خل و او افزاید و می و منعوظ
 و تریاق گزندگی را سست چون با شراب یا شام چون اورا کوفه آب گفته در پنج
 انار ترش نیزند با خاصه شیرین گردانند و بری جرب است **ترجمه** سینه کبیر تار

بعضی قوفه و بعضی سینه گویند و نیز اکثری سینه را به سینه کبیرا تفسیر کرده اند و بالجملة خواص آن
 در کتب بندی سرد و تر نوشته اند بلغم از تمام بدن مخصوص از فم سده دفع کند و حلق را
 صاف نماید و زرد و زخم بود **فصل الدال** المجهله مدھا را بکسر تار فوقانی و فتح وال جمله
 و خفاء و الف و راء جمله و الف قسم سینه است **فصل الراء** المجهله بر هلا بکسر تار
 فوقانی و سکون راء جمله و فتح با فارسی و خفاء و اولام الف اسم سینه و بلبله و آله است
 ترکیب کبیر تار فوقانی و سکون راء جمله و ضم کاف و تار فوقانی سینه می ترکیب و گهن
 نیز گویند کبیر تار فوقانی و ضم راء جمله و او مجهول و فتح کاف و خفاء و سکون
 اسم ترکیب و در فضل و وفصل کرد و او اگر مساوی الوزن بگردد سینه می و ضم
 و دفع نمی نفس و سرف و بیاریهای است و با و گوله و بر سو و کف و مهرل و دفع و درم خصیه و
 بیاری چشم بینی اطلاق چشم و جس آن تر کند و کبیر تار فوقانی و راء جمله و سکون سین
 جمله و فتح کاف فارسی و خفاء و نون و فتح وال جمله و سینه می ترکیب و کاف نیز گویند
 بکسر تار فوقانی و سکون راء جمله و فتح جم و الف و فتح تار فوقانی و سکون کاف یعنی ترکیب
 قافله صغار و قوفه و سافج مساوی و دفع فاد و بلغم تر نک بکسر تار فوقانی و راء
 جمله و فتح تار فوقانی ثانی و سکون کاف قسمی از پنج است و در خواص مثل ساقی ترمه
 بکسر تار فوقانی و سکون راء جمله و کسریم و فتح راء جمله ثانی و با خفی بنشین بستانی است گرم
 در و ویم و خشک در اول و تروی تر و آب می اثر ریشنه و بر و در و ملین و مسخن و مهبج باه
 و سوله سد و تار یکی چشم و مصله آن کا هو و کاسه و خرفه و خل و او افزاید و می و منعوظ
 و تریاق گزندگی را سست چون با شراب یا شام چون اورا کوفه آب گفته در پنج
 انار ترش نیزند با خاصه شیرین گردانند و بری جرب است **ترجمه** سینه کبیر تار
 با سینه و تار یکی چشم و مصله آن کا هو و کاسه و خرفه و خل و او افزاید و می و منعوظ
 و تریاق گزندگی را سست چون با شراب یا شام چون اورا کوفه آب گفته در پنج
 انار ترش نیزند با خاصه شیرین گردانند و بری جرب است **ترجمه** سینه کبیر تار

و غیره باید مایه بر بعضی قبل از تناول غذا و وقت نشستن و کاستن بلغم و شاهره و نشسته باشد و بعد غذا آب خوردن مضاعف آب بونگ و بعد سه پیر پیری دیگر از نسیم تناول کند هر یک از دو دم بوق نقره یا ورق طلا بکشد

لفظ عام است اطلاق میکنند برین غله یا بایه کاکلر شیاک نیواکتر تک ادا الکب
 بزرگامه کاندی کبی برینکین جو کو دو کا کو بد بکال کند کو دو و برینکین اطلاق باید بجهت
 مذکوره در جایهای آنها که خواهد شد **فصل الکاف** تکریم فو قانی و کاف
 شد و سکون را در جمله هم و دخی که چهارم حصه آب در و بود و برخی اطلاق میکنند
 بر آنکه در آب و جوات سادی بود و تحقیف کاف قاف هم اسار و سوت شیرین و گرم
 و تیز و سبک و دافع سبب جن بری فساد و هر صرع و یهوشی امراض خشم و فساد باد و بلغم و
 قسمی از کمر سنج است **فصل اللام** ملک بستره فو قانی و فتح لام و سکون کاف
 کلی است مانند کجی گرم و دافع فساد و بلغم و خدام و از سر این است و تیز سکون لام هم
 برنجیل نهشته اند طبعی ضم فو قانی و سکون لام و کسرین هم و سکون یا تختانی
 شته نهالتش بقدر یک کز و زباده از ان برک کو چک طولانی اندکی کنده وارد اهل نه
 بسیار زیاده و پرستش او نماید قسمی از ریحان تلخ و تیز و گرم و متوقی دل شتهی طعم
 و مولد صفا و سوسش عضاد و دافع خدام و دشواری بول و در و بهلو و فساد خون تل بکثر
 فو قانی و سکون لام و گاهی باضافه یا تختانی نیز آمده یعنی قلی گوید و قلی نیز نام خبری است
 که بعد از کشیدن روغن قلی باقی جانده گویند سرد و خشک و خرد افرا و شتهی طعم و مصلح
 فو قانی و حابس شکم و مصنف آواز گلو و دافع تشنه و افزاینده باد و فو زنده رنگ و رو
 و آن قسم است اول پوت و قسم دوم تل بنیونی کجی بنفید و قسم سوم صحرانیت که آن
 کجی سنج است همه اقسام گرم و تیز و شیرین و گر آن حابس شکم و افزاینده بلغم و صفر است
 سرد و دافع دلها و امراض باوی شسته طعم و خرد افرا و حابس بول شتر سیاه
 است پس بنفید پس سنج و کل کجی و امراض خشم شل ناخن و کل نان تجربه رسیده است

و وقت صبح و وقت غروب و وقت نشستن و وقت تناول غذا و وقت نشستن و کاستن بلغم و شاهره و نشسته باشد و بعد غذا آب خوردن مضاعف آب بونگ و بعد سه پیر پیری دیگر از نسیم تناول کند هر یک از دو دم بوق نقره یا ورق طلا بکشد

و اگر در سبیل صفر بود فلیک از آن اگر در سبیل صفر بود فلیک از آن اگر در سبیل صفر بود فلیک از آن

اصل الحکم فی غیر عیون
نائبه حیاده صبح
چو شایده صفات نموده
کفر در ذوق و دل بالیده
بدین صفت نموده برسد
هرگاه غفلت وارد حشمت
که از زیاده زود بکار فرغد
سخاوت از کم

کشد بهت اصلاح او میگردود و مردم لاهور و افغانه اکثر بسطو استعمال میکنند بروت و رطوبت
و باغ را فایده میکند و نیز که کبیر بروت و رطوبت باشد از آن نیز زایل گرداند و همین قسم ضعف صبر
را و بد باغ حاضر بود و در الفاظ الاودیة مرقوم است که غریبی را بصیارت با کل زایل
گردیده بود بعد از مدت باو ملاقات کردم دیدم که کتاب میکند باو استغفار کردم گفت
که کبیرت برگ ناکو با برگ سنبله او که عجات از اینجنگشت است خشک کرده با مناصفه
کشیدم امده که سبب آن بنیای بن از زانی و فو و دنبالگوی صورتی را اکثر کشیده
خصوص زان چهار برگ بنبول میوز در تحلیل و ضم نفع نیاید و موافق بحرطوبین میبودن
است و باعث تشف رطوبت از قروح و فوج زان است و عرق او نیز مستعمل برای
ذکره هم کبیر نافوقانی و سکون نیم شب است از آن شبی تنبی و سبب است آمال بفتح
نافوقانی و بیم و الف و لام هم درت سرویت نجاصیت مانند درخت سال است و واقع
اما اعضا و سوزش آن آلمه حال تیرنج نافوقانی و بیم و سکون لام و فتح باز فارسی
و تشدید نافوقانی ثانی و سکون را مطلق اسم تخرج است و آمال درخت سرو نوشته اند پس نصیحت
آمال تیرباد که برگ آمال غبی سرو باشد و تخرج را بعضی برگ صندل نوشته اند با جمله دین لفظ
اختلاف بسیار واقعست **فصل النون** تنضم نافوقانی و سکون ثن مانا درت
نیب ثمرش چون ثمر نیب و کل او از رنگهای هندوستان است زرد رنگ سرو و قابض
فکرم و مهبی و دافع رکت پت و ثور و حدام و بعضی نوشته اند بعبی اریجینیت و حسب تحفه
میگوید که اریجین اسم پسر است و چهره که میگوید مشابه تن نیست بنبول بفتح تا و
فوقانی و خاندون و سکون بار موحده و ضم آن سکون و او و لام هم بان است و مجال سر
شاید اینها خصوص بیالس زان بان را سائیده عرق او بکبیر و خور و لب باشد و فلفل و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و در دگر دیگر اضا و ساخته است
چهار دانگ و فلوس ریختن و ریختن
اولان انچه پوسه و سیل صفراء
در خستاده مالیده صاف نموده
روغن بید انجیر از هفت دانگ
یکموز در بنفشه جو فوج خسته
مالیده از سه دانگ هفت دانگ
ریختن نانیده که گشته فارغیون
بو پیر دگر از انیده از یکا گشته
با دو دانگ اجاده ساخته دهند
مرض بعد و پیر

درست که سبیل نرفتن فلان و عذر دینی و نه بد عمار بیون برهند
فلان دودن بیدار بجزیر
صیغ کسب این صیغ چون نرفتن
مخاطب امر از نرفتن

از هر یک یک خانه سه ستاره در آن قرار
بگیرد اصل السوس فخر بنکوفه
بنحاشه شش و حیات سبزه
ز ساحت صبح و شامیده صاف
گفته دو توله در آن باید باز
صاف نموده بخوانند سهیل
سودا از بیسم اودیه منضح
سودا پست بیلد کابل بنکوفه بیلد
سیاه بنکوفه بیلد سیاح فستق

میگویند از هر یک تقیبات
 دیباچه چوبستان است
 از نفت است با یکدیگر
 چنانکه صبح آنچند
 بغم گریست از غفلت
 وادوبه سرد از دوش
 بهند و وار و در دوم
 سبیل ایله کی
 شسته بوق طلا و برق
 نقره کیله و حبه
 و دره

حق کا دل میں سرکش نشتر زندہ
پاییدہ صاف نودہ کلم بجا
انیت را کب جیت سودا طبع با سودا
که از عشق با خون آلودا

[illegible]

امام وادیده در کتاب
 و بیج سهل و علی الفیاس
 طبع جاتی که حدس است
 و نه باشد و در هر ضلع
 اربابان مسجد آن مسجد
 انب سبج و دریات
 اند باب خجیات و سبجیات

فوقانی هند سکون تختان و کسره فغانی ثانی و سکون یار تختانی ثانی هم میوه
 کربل است باب الحیم فصل الالف جامن بحم و الف و ضم هم و سکون فح و جنو نیز
 گویند درخت اواز کبار درخت ارمند است برگش طوفانی بقدر سه گره و عرضش بقدر
 نیم گره و در آخر و وسط عرض و چون با تها رسد بار یک کرد و در شش مستطیل است و در ششم
 بود در باغی باغی و صحرائی باغی دوم بود کلاش را چار تیر او چهار تیر را گویند و شش و برائی
 جامن فاد علی هم جامن در باغی است همه جامن خشک و قابض شکم و دافع فساد بطن و صفرا
 و خون و دمایل و شور لیکن جامن کلان شیرین و در بطن و دافع سوزش اعضا و در آلتان را
 بعضی گرم نوشته اند و جامن صحرائی را مقوی منی از او قسمی از جامن است و در بار که خسته
 ناز و بسیار لذت و از ابدان گویند و آن زور را هم بهتر است و جامن است و بعد از آن را می جامن
 و آنکه در بطن شکال راه بهادون بهر سه از ابدان گویند و بدین بن اقسام است و فراجش نزد
 را هم سر و خشک و مقوی معده و دل مخصوص قسم بداند و بر آب نیز استمالی کرده مینشود و در
 لذت و تقویت معده و دل نسبت به جامن باده چون جامن باده خورده شود باعث تشنگی و گرانی
 کرد و قابض است و بسبب تشنگی و تشنگی مضرب بخورده بود چون بر وقت سی نمک لا بوزی شپید و در آن
 ظرفی بچنانند باعث صلاح او یک دو جامنی بحیم الف و کسره فغانی و سکون یار تختانی
 هم خنجر است جامی تیری بحیم و الف یار تختانی و فتح بار فارس سکون تار
 فوقانی و کسره راد جمله و سکون یار تختانی ثانی و عیوض یار تختانی اول تار فوقانی و در بار
 سنکرت نیز آمده منی جات تیری گرم و سبک و قابل گرم شکم و دافع فساد
 بطن و در هر اسم سبب است جامی سهل بحیم و کسره یار تختانی و فتح بار فارس سکون
 لام و بعد الف تار فوقانی نیز اضافه کرده اند می جامنی سهل و بحیم فارس هم الله

که در شش آن درین مختصات
 نمود فصل بیان مختصات
 استعمال چوبی بطریق
 و ندین که عده طری استعمال
 و بیج کورت و شش و طرازان
 مختصات سبجی شش و شش
 اول پنج ضلعی را به
 کاغذ و اندکی از آن صند در
 یکبار و می باره کنند و بعد چوب
 سازند و از آن بجا می خورد
 بل گفته و در شش یک کجی که بطریق
 مذکور خورده ساخته باشند چون
 پنج آرد مانند و وجه مضراست
 جهت آنکه فوت جو بکشی در آب
 مطبخ زیاد از حد مطلوب است
 آید و میانه که تیره بجهت نیست
 از اطراف نیز مضراست و هم افاده
 حفظ میکند پس در سفر

طلب سهل و کسره
 و بیج کورت و شش و طرازان
 و بیج کورت و شش و طرازان
 و بیج کورت و شش و طرازان

گرم و سبک و مستثنی طعم و متغوی ذی مصنفه کلا و دفع ضداد بلغم و نافع فی مقابل گرم کم و سرد
بطلاق قیمت شامه سرد و جال بحیم مفتوحه و الف و لام ساکن ملواری گویند و بحیم فارسی نسیمی
ماهی است جائی بحیم و سکون الف و کسر نهزه و سکون یا و تحتانی آن گل خوشبو و
فتح و سرد باشند و آنها که از حرارت در بدن پیداشود و در غایه و عصبها و جهره و زخمها و ریشها
و دفع نماید جا که فوت بفتح جیم و الف و ضم کاف فارسی بخار و سکون و او و ما و فوفا
ساک است سیرین اندک شور و باد بلغم و صفرا و تب و بواسیر و دفع غایه و قبض و مد طرف سلسله
مزه و بدن خنث و شامه را پاک کند جا مابک بفتح جیم و الف و سکون سیم و ضم با و موحده
سکون کاف هم از پوست جا نگیری بفتح جیم و الف و صفرا و نون کسر کاف فارسی
سکون یا و تحتانی و کسر از جمله و سکون یا و تحتانی جنگی بحدف الف و یا و زیر آمده است گرم و
از رطوبه پدید آید و او را پنده آتش که سستک و غلبه کف و باد و بار بار باید تلخه و زرد و کاف و زهر
استاد باز دارد و ترش بود فصل الثاء الفوقانی جتا منسی بکبر جیم و فتح ناز و فوفا و ج
و سکون الف و فتح سیم و الف و صفرا و نون کسرین جمله و سکون یا و تحتانی تلخ و سرد و زهر
و بلغم و صفرا با خون سیخته و امراض حلق و زهر دفع نماید فصل الراء الملهله جتا منسی
جیم و سکون را جمله و فتح نون سکون الف و شین معجمه و کسر نون سکون یا و تحتانی هم کاف
یعنی دفع کننده تب و یکه که بر بعضی حرارت و مانده معنی دفع کننده فصل السیرین
جست بفتح جیم و سکون سیرین جمله و ما و فوفا فی که زبان فارسی روح و نیا گویند و دگر
سبک و نیکام خیم سرد و گران و گذشته اجساد کانی فصل الکاف الفارسی
بفتح جیم و سکون کاف فارسی و ضم نون سکون و او هم که کشتی را خست بر می
گویند و موسم بر کمال در شبهای تاریک می درخت فصل اللام جل میله

[illegible]

ویداد و کرم بر کمال سبهای مارید یکدیگر
مدار ارض شمال از بلبله بنور اصل
آرامی که می آید به خیمه در روز
شمال است که در روز
در این کتب که در این کتاب
از این کتب که در این کتاب
در این کتب که در این کتاب

کز ماده سبزه باده کانی باشد
 زنجیری نافه از پنج کلمه باشد
 مقدار آب خوردنی است
 سر هر یک یک کلمه باشد
 می باشد و بعضی خلاف
 نافض کلام هفتی است
 و در بعضی بین الکلامین صورت است
 بند یکی از نسخین نوشته است
 عوزی اسهال پیوسته در ب
 بیت و پنج سال و نصف در ب
 پنج خطی عرده بدست نوشته است
 هر روز غبغ شتال نیم در ب
 از بطن نافه باقیه بکلمه باشد
 باقیه چون از دارو می دیگر
 سمان شده از این پنج بخورد
 ۸۳
 کشته نافه کند چون نشوره
 با فلفل که منقل شد که قوت نافه
 با بعضی قوتی دیگر در مرض اسهال
 بسیار ضعیف میشود مخصوصا که
 بسیار کم شده باشد شاید بهشت
 به عدم نفع آن باشد که حد اسهال
 از این پنج زیاد بوده است از این
 بن تابد او خفته باشد قوت
 نافه نولست که در بعضی از این
 پنج با فلفل که و عاقل بوده
 از بطن نافه این پنج بخورد
 در بدن تا بزرگ شود و عاقل
 شود باز اگر از این پنج بخورد
 اسهال میکند و اگر اسهال
 از این پنج بخورد اولی
 میکند در صورت اولی
 باطلان نافه می شود

نفع جمیع سکون لام و کسر با فارسی و سکون با تختانی و فتح با فارسی نانی و سکون لام و
 کاف الف جل میل نیز گویند بخلاف کاف و الف یعنی فضل آبی سر و خشک است و
 سبک و قابض و منقوی دل و مری منقوی جسم و دافع فساد خون سوزش سینه و دماغ و بمل و شور
 که زرد پروتسم و دیگر از سرخ است و خشک و دافع فساد باد و بلغم و قابض شکم و ممرش
 و دافع رکت پت و سرخ کل کثیر الوجود است جل نیت نفع جمیع سکون لام و کسر با و وحده
 و یار تختانی و خفان و نون نادر فوقانی قسیمی نیت است جل تین نفع جمیع سکون لام
 و فتح با و وحده و کسر نادر فوقانی و سکون یا تختانی و سکون بن جمله سر و قابض شکم
 و باد انگیز است جل سبب نفع جمیع سکون لام و کسر نون سکون یا تختانی و باد و وحده
 اسم رویدگی است شاخهای بار یک دارد و برگ کوچک مثل ساگ لوبیا و بر زمین افتاده
 می باشد و نزدیکی دارد جل بزبان هندی اسم آب است و تلخ هم بسیار است جهت قسیمی
 بجل نیت سبب است و او را در آب سبیده بقدر ششماشته کیوله فیخورد اسهال بسیار
 آرد و جرب خار شمشک را دفع نماید او را باید داد و ضعه را نباید داد و فصل الکیم
 جماعه گوشت نفع جمیع و سیم و الف لام و ضم کاف فارسی و او و جمل و فتح نادر فوقانی هندی
 اسم دانون است فصل النون جفیهیری نفع جمیع و خفان و نون و کسر با و وحده و
 سکون یا تختانی و کسر راد جمله و یا تختانی نانی ممرش خست و در نیت دافع خاف و
 بلغم و باد و غیرگی و دهن و در سینه و کمی شتهها و گرم شکم و رنده او خازنه اند و مزاج وی سرد است
 و اگر کمترین بود اندکی تلخی دارد و جوهر وی بایست بگری خست بکف نفع جمیع و نون نادر فوقانی
 و ضم سیم و سکون کاف هندی بطعم شیرین و خاصیت ساو و ماساهی لیکن کثرت در
 در جمیع اقسام خود بهتر است و شالی که در زمین آتش زده و سوخته برود و سبک است و

گفت بکار از این
 دو کلمه است پس باید که
 در این کلمات از این
 کلمه فریاده از آن برگ خور و پهلپها بقدر نیکیه مثل چونکه آویره میباشد شبرین سرد و گران نافع
 برای خوراک و گرمی و دافع باد و کف و صفرا و ستمل برگ اولعابیت دارد و اطفا لان با
 بازی میکند و در موسم برشکال اکثر میشود و بر دیوار و بر زمین در خرابها بسیار بر وید جو آکو
 بفتح جیم و واو و الف و ضم کاف سکون و او یعنی هرگاه برنج را در شش برابر از آب داخل
 کرده بنزد تا آنکه برنجها حل شود با هم میانیند بطبع قابض شکم و دافع تشنگی و تپ صف
 کننده نشانه از یک سنگ جو هار بضم جیم و سکون و او و الف را در جمله قسمی از اجزای
 است مشهور به اجزای کرمانی خواص او در اجزای گذشت جو اکهار بفتح جیم و واو و الف
 و فتح کاف و خفاء و الف را در جمله اسم نطرون شده اند نیز و گرم و دافع باد و بلغم و
 و در شکم و سنگ نشانه و فطیر البول جو تهکا بضم جیم و سکون و او و سکون و فاروقانی
 و خفاء و فتح کاف الف هم جوی است **فصل الهاء الهو هوول** بضم جیم خفاء
 و او و هوول و لام و فتح با فارسی و فاروقانی شده و سکون را در جمله قسمی از شیر است
 سرد و سبک و نفوی دل و دافع فساد بلغم و صفرا و متقل خون جو هو و جهر و بضم جیم
 و خفاء و سکون و او و فتح جیم و رار مهمله مضموم و سکون و او و اسم
 سربو کا است جهنمیک که بضم جیم و خفاء و سکون یا تختانی و خفاء و سکون کاف فارسی و او
 گرم و خشک است و بهترین اونه است بهی طبع و غذا و صلیح است و اصح آنکه خلط را
 تولد میکند و ماسودش مولد سودا و مصلح آن روغن بادام بنارسی است در باغی عربی و جوی بعضی را
 اعتقاد آنکه رویان جبارت از همین است جهنمیک بفتح جیم و خفاء و سکون کاف و الف را در جمله
 باره سنگها است جهنمیک که بضم جیم و خفاء و سکون یا تختانی و خفاء و سکون و فتح کاف فار
 و سکون را در جمله عربی مصر گویند جوی و بفتح جیم و خفاء و الف و ضم نمره و سکون و او و اسم

گفت بکار از این
 دو کلمه است پس باید که
 در این کلمات از این
 کلمه فریاده از آن برگ خور و پهلپها بقدر نیکیه مثل چونکه آویره میباشد شبرین سرد و گران نافع
 برای خوراک و گرمی و دافع باد و کف و صفرا و ستمل برگ اولعابیت دارد و اطفا لان با
 بازی میکند و در موسم برشکال اکثر میشود و بر دیوار و بر زمین در خرابها بسیار بر وید جو آکو
 بفتح جیم و واو و الف و ضم کاف سکون و او یعنی هرگاه برنج را در شش برابر از آب داخل
 کرده بنزد تا آنکه برنجها حل شود با هم میانیند بطبع قابض شکم و دافع تشنگی و تپ صف
 کننده نشانه از یک سنگ جو هار بضم جیم و سکون و او و الف را در جمله قسمی از اجزای
 است مشهور به اجزای کرمانی خواص او در اجزای گذشت جو اکهار بفتح جیم و واو و الف
 و فتح کاف و خفاء و الف را در جمله اسم نطرون شده اند نیز و گرم و دافع باد و بلغم و
 و در شکم و سنگ نشانه و فطیر البول جو تهکا بضم جیم و سکون و او و سکون و فاروقانی
 و خفاء و فتح کاف الف هم جوی است **فصل الهاء الهو هوول** بضم جیم خفاء
 و او و هوول و لام و فتح با فارسی و فاروقانی شده و سکون را در جمله قسمی از شیر است
 سرد و سبک و نفوی دل و دافع فساد بلغم و صفرا و متقل خون جو هو و جهر و بضم جیم
 و خفاء و سکون و او و فتح جیم و رار مهمله مضموم و سکون و او و اسم
 سربو کا است جهنمیک که بضم جیم و خفاء و سکون یا تختانی و خفاء و سکون کاف فارسی و او
 گرم و خشک است و بهترین اونه است بهی طبع و غذا و صلیح است و اصح آنکه خلط را
 تولد میکند و ماسودش مولد سودا و مصلح آن روغن بادام بنارسی است در باغی عربی و جوی بعضی را
 اعتقاد آنکه رویان جبارت از همین است جهنمیک بفتح جیم و خفاء و سکون کاف و الف را در جمله
 باره سنگها است جهنمیک که بضم جیم و خفاء و سکون یا تختانی و خفاء و سکون و فتح کاف فار
 و سکون را در جمله عربی مصر گویند جوی و بفتح جیم و خفاء و الف و ضم نمره و سکون و او و اسم

از این بسیار فنی کرده باشند
 اگر بخواهند و در دیگر طلا یا نقره
 بکار برند و اگر دوست بخواهند
 یا فیران استعمال سازند خاصه
 و قین آب نمک یا دعای از بهر
 است که آب قابل هم قوت
 است و منافات با هیچ قوتی
 ندارد و الف هم بطریق است

شرط چهارم
 که حکم عادی بنمود
 غیر از آن وزن
 و گفته بضم فین وزن
 ابدیت آنکه فریاده بران
 و بر طبع ابطلان
 قوت او بیشتر و کمتر از آن

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

طفا است چه بی مده کبریم فضا، و کسر نه نوقانی هندی یا تختانی و فتح سیم و دال همل
 اجم شدست چه بر سیری فتح جم و فضا، و سکون را و همل که بسیار موحده سکون یا تختانی
 و کسر را همل و سکون یا تختانی و ویم هم نهال کنایه صریح است و هم بر کنایه اطلاق میکند
 ترش و سوز و دفع صفراء و معوی سده و قابض چون در اخشاک اخته کوفته سفوف سازند
 بر چرخ گویند کبریا و سوزده و سکون را و همل که جم فارسی سکون و دگر گویند بدین معنی
 انور و فضل الیاء التختانی جیا هیبت تقیم و یا تختانی و الف و ضم یا فارسی سکون
 و باد فارسی ثانی و هم بگزیند بسیار بی نام گلیت که از تخم او تبسج سازند و سب
 جیا نیز گویند قابض شکم و معوی می سر و سباه کنند انبات نماینده ان حیوک کبر جم
 و سکون یا تختانی و فتح و او سکون کاف و سوز و همی و زانیده می بلغم و دفع فساد و
 و باد و سوزش نموده و لاغری بدن و جنونی کبر جم و سکون یا تختانی و فتح و او و فضا
 نون و کسر یا و فضا و سکون یا تختانی و حیوانی بخلاف ما و حیوان با ضافه الف بعد
 از واد و حذف حروف آخر نموده سیرین و سر و دود و سبک و معوی عضاد و زانیده صبر
 و قابض شکم و دفع فساد و باد و بلغم و صفراء و از جمله سایرین است و حرارت نپ زایل گرداند و اهل
 هند ساگ او را که و اول زستان می آید غریز دهنسته میخورند و در ترکا بهای حیوانی
 نوز و حکم باد شاه دارد بار بزرگ نسبت بار خور و بزرگ و بیاره جنونی بسیارند و دو
 بطریق بویه باشد و کوچا یکس بود و نیز جنونی هم کلوسی است و در دهنتری آورده که آواز
 مگو صا که و سکو گرداند و معوی باه است حیوانی که بعضی یا تختانی کاف هرگاه در
 مگو بسیارند هم تمام باشد که ساق سرخ شسته باشد جنونی کن با ضافه کات مضموم
 زنون ساکن الیاء و عبارت از ترکیب جنونی ها که بر داکول و چکر کلول و کسبک سیده و همل و

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 بنام خداوند تعالی و در روز دوشنبه ۱۰ ذی القعدة
 در ماه رجب ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

دیکھو ان خود آورده کلام
بر کلام حق و کلام حق
دیکھو ان خود آورده کلام
بر کلام حق و کلام حق

[illegible]

لام و یا تختانی هم جزو پنج است چاکوت بفتح جیم فارسی سکون و او نادر فوقانی هم نالک است
چاکلیری بفتح جیم فارسی الف سکون لام و فتح کاف و کسر را همله و سکون بار تختانی
اسم فقه است فصل الباء الموحده حمله بفتح جیم فارسی مفتوحه و با موحده ساکنه و فتح
کاف و لام کسر و سکون یا تختانی هم تنجسته است چرب فتح جیم فارسی سکون بار جده
و شهر جاب با ضافه الف بجمع هم و جیم پیل نراونت و افع بواو سیر و منافع او موقوف
پیل اول است چیک بجمع فارسی ضم بار موحده و سکون کاف قسمی از کهنی است
فصل التاء الفوقانی چهار چاک بفتح جیم فارسی نادر فوقانی و سکون را
همله و فتح جیم فارسی ثانی و الف ففتح نادر فوقانی و دوم و سکون کاف هم چهار چاک است
و با ضافه الف بجمع نیز آمده است یعنی چهار چاک چهار اصل بفتح جیم فارسی نادر فوقانی
شد و در ا همله و الف و فتح جیم و سکون لام عبارتست از ترکیب تبرک و انار ترنس و
و کتیه و کتیه و کتیه بفتح جیم فارسی و نادر فوقانی شد و در ا همله مضمره و سکون او و فتح
کاف فارسی و سکون نون هرگاه بر ترکیب پیل اول اضافه نمایند باین هم میخورند
و در خواص معانی ترکیب است که مذکور شد چهار بفتح جیم فارسی سکون نادر فوقانی و فتح
را و همله و سکون و در حاله هم گرم مثل آتش گرد و دوا خارش را نفع کند و در د و نفع شکم
و در کند چهار پیل بفتح جیم فارسی و نادر فوقانی و سکون را و همله و فتح بار فارسی و چهار
و سکون لام هم سینه است که نوعی از خوپره می نویسند فصل التاء الفوقانی
هندی چنانکه بفتح جیم فارسی نادر فوقانی هندی سکون کاف هم جزایست چشچرا که
جیم فارسی و سکون نادر فوقانی هندی و فتح جیم فارسی ثانی و در ا همله و الف و چهره بخلاف
ناوتش بجمع دوم و ا و عوض الف و چهره با ضافه را و همله در میان هر دو جیم نیز

ویکار از نو پس از آن
 که در یک کج و غلط عا و زن کشید پس یک
 طبعی و خونی را در هر گام و طبع و زن
 کرده باشند هرگاه بان زن برسد
 از آنش خود آورده بخارزند
 اما هر روز سیما یک یک کرده
 باشند که در صورت و زن هیچ
 چیزی نیست که باعث اختلاف
 و زن و اما سیما ای دیگر
 این طریق از هم

۸۸
 داخلی است که در ضبط است
 احتیاج چو سراج است که بخیر
 ضایع نمیشود اگر چه احتیاط
 تمام کرده آید و بوزن هم
 که خطه آن نخل است و نه
 پنهان مغازان که با
 اتفاق خطای شود بسبب
 ورود امور خارج از خلافت
 تخله اش و غیره
 پنجشنبی

چند اشعار از شیخ جنیدی
 شل باغهای باغ خودی خوش
 پر آن ریزند از طرب و شادمانی
 سرش بر لبش زده اندیش
 را خجسته حکم گرفته برایش
 بهیم نمیند و چون باشد
 و میاید که بخار از او بپاید

دستور عمل خود در حق ده دوازده روز باین
 توهم رسد بعد از آنکه
 این خواجه بخاران بخش
 اورد و خود بخش
 بایه بخاران پنج دایره

بیش از روز میل و میل
بیمانند و بر سر خود اول
بست و بگردد گفتا
کام شود و بعضی امان
نخورند یا میل و بگردد
بهم نشانند و آن آب

پرسویدہ یعنی ملک داخل کنندہ
و درین پستخان این بنیاد کو
بنای ملک بخود و نهاده و پس
این ساقی در میان سها بک
منزل این بنیاد کو که در
من اراد الاطلاع علیہ نظر الیہ
کی از متاخرین فرستد که درین
مردن این بنیاد و سرور و سر
از و بکنند بعد از ملک داخل
طعام نیامد اگر چه نشینند و اگر

[illegible]

پایندگی و ایستادگی
و شجاعت و دلیری

میافتنه از مرض عصبی و
 غده جان مرض عصبی و
 غده پخته ایمن تک
 رخت است آنجا فاکه
 ویدار و در بعضی کار
 انداز و درین باب جنبی

همه که کاف و الف و خا و نون تا و فغانی طعم شیرین ز نخت و سر و ملین و نموی نیم و مصلح
 نوی می مفرد و دافع و مایسل و شور و فاذر هر بر بی حجر القم کوید چند رگو بفتح نیم فار
 و خا و نون دال مهله و ضم سین مهله و سکون و او و را و مهله و اوست و در ایاد چن
 بفتح نیم فارسی خا و نون و فتح و ال مهله و سکون نون نانی لغاری صندل سفید گویند
 اندک تلخ و سرد و خشک و سبک و نموی دل و مفتح و دافع مراض دل و فاذر هر و بلغم
 و صفرا و خون و مسکن تشنگی و سوزش سینه و برافزنده رنگ روی چیدن سار با
 بفتح نیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهله و سکون نون و فتح سین مهله و الف
 و فتح را و مهله و بار و موحده و الف هم قسم سفید کالیست فصل الواو و چوک
 بفتح نیم فارسی و شهبو بضم آن و او و مجهول و کاف تلخ و ملین و مخدر و مفتح و دافع فساد
 خون و طعم و سرد و تر و کرم و نفخ شکم و جرب نام چورائی بفتح نیم فارسی و سکون و او و را و مهله
 و عیوض را و مهله لام هم آه است و الف و کسبره و سکون یا و تقمانی و قسمی از و بلغمی کن
 است رتنی است که از و نان خورش می سازند بر و سرد و خشک و سبک و دافع صفرا و
 بلغم و خون و در بل سول اوده نام و شنبی و نیم و دافع رکت پت و قسم و بامر سار است سرد
 گران ملین و دافع بر و فساد اخلاط و لثه بعلی اقله یا نیت چوک بفتح نیم فارسی و سکون
 و او و فتح کاف و در بند می سسته است که بر گیش مانا بزرگ بالک و اندکی خصیر بود بطعم
 ترش که اهل هند بدان نامش سازند چو نیم بفتح نیم فارسی و سکون و نون و نیم فارسی
 و و قسم بود بزرگ و کجک تیز و کرم و ز نخت و شیرین و قابض و شنبه و قلع و در و سپهر
 و در و کرم را نافع بود و از جمله ساین است و تخم وی نیز بجزین خصیت و او و چول بفتح نیم فارسی
 و سکون و لام هم فیه فصل الهاء الهوز چوتون کبر نیم فارسی و سکون

بکند و بخوردن و
 سازد و جمیع عبادت این پنج
 بخت دارد و بعد از آن بعضی
 ز شنبه و سبزه و لبنیات
 بخت دارد و اما بخت از این پنج
 بخت استمال نماید از این پنج
 بخت خواهد بود می باید که
 بسته است به جمیع عبادت خود
 کند و بدین را از سواد و سر و فساد

۴۴

بن از باغش و در و فیکر است
 بشنود که درین بکلام مود می بود
 افغانی بن نافذ خواهد شد و ملین
 و ملین که علت غائی این پنج
 است و وجود خواهد آمد و دیگر آنها
 ندخواه نمود و در و فساد و بدن
 از غلظت و کثافت بخت حرارت
 بخار این پنج و برودت و باطل
 عظیم در بدن احوال خواهد

این که در این کتاب
 از آن که در این کتاب
 از آن که در این کتاب
 از آن که در این کتاب
 از آن که در این کتاب

دفعه ای بسکری بلاد
 دغوب دارد و در دهن
 دازد و شنبه گوشت
 دیک و در دهن
 دغلا در جوان

مطهر باطون کرباب
 مایه نامل کند و اگر حیات
 از آرد کند هم کسبوس او را
 نگوشت بکشد ناخواه از بناد
 تخم کشتن کشت بر فند و فند
 یا گوشت و اگر حیات غالب باشد
 ناخواه و نند بناد و اصل کت و درون
 که در طعم کند لاطله نماید که
 نه شسته باشد و غیره بایان زنی نک
 کند و از طویات خصوصاً آب نین

وسکون یا تختانی و نادر فغانی و الف گوشتش گرم است و اگر آن و دفع فساد و ابرض
 چشم و صاف کننده آواز گلوت عبری فند و نیز اسم و ایت کرد و قسم بود یکی سرخ
 دوم مایل تیرگی و از اندون مایل بندوی و هر دو چوبها باریک بود و هر دو تیر و تلخ
 و خشک و بک فابض شکم و هضم طعام و دفع سنگ است و چون چنانچه را به کزیر و
 تند سائیده بر برص بماند تا آنکه آبله شود و هرگاه آبله ظهور پیدا نکند و بگذارد تا از زیر
 آبله پوست سرخ بر آید لیکن بیاصل موضع برص را از پا چاکشته بخا و خوب مالش و هرگز
 شیطیح گویند چیل که چیم فارسی سکون یا تختانی و لام گوشتش گران بهم رسانیده
 فساد و اختلاط غلبه فارسی غلیظ و از عبری جدا گویند چیم ما که چیم فارسی سکون یا تختانی
 و فتح نون و فتح بار و حده و الف اسم هلدی است چیتکه که چیم فارسی سکون یا تختانی
 مجهول تار فغانی و کس کاف سکون یا تختانی نانی اسم هلدی است باب الحار المجهول
 البیم الکفار چرخ نفع خارج می شود چیم فارسی سکون یا تختانی و الف فارسی است که گویند
 گوشتش نفوی عضار و همی و افزانیده بلغم و حضرت فصل السین المجله حسن است
 خارج و سکون سین هلدی اسم شربت باب الدال المجله فصل الف دار هلدی و الف
 مفتوح و الف ضم و المجله و سکون آن و فتح و لام و شبه سکون لام سکون ال المجله و چیت که آنرا
 هلدی گویند تیر و تلخ و گرم و خشک و دفع فساد و بلغم و صفرا و خون و جوشیدگی و پری و اسهال
 و زردی بدن و دها و نور و دفع امراض چشم و درد گوش و نکلنده سنگشانه و مجلی و مدل
 جراحات و قروح و اقون و نفع دال و هلدی و الف و ضم تار فغانی و دوا و مجهول و دانست
 نفع دال و هلدی و الف و ضم تار فغانی و دانستی با ضافه یا تختانی بعد تار
 فغانی نیز آید و چیم حب السلاطین است که بندی جمال گوشت گویند تیر و گرم و حاد و اضم

بسیار خنک و دانه و اگر
 استعمال بایزد و اگر
 و غیر آن رود و دارد
 اینض بکوبد آب چینی
 و پیچید و بعد از آن
 چیم که بکشد و در

همزه و الف که در جمله و همزه و الف بر کلمات است نوعی از سبیل که باز بسته اند و اکثراً
 بفتح دال جمله و الف و کاف در بند می سرودگران ملین و معوی و صبر و مپی و واقع و پیش و یکی
 و یکی نفس و فساد و باد و صفرا و خون و برغان و دشواری و بول و دست و عضو و مصلح و شراب
 ترش و فی و واقع و فساد و بنم و اندکی صفرا و زیاده که فصل الباء الفارسی هر یک با بنم
 همزه و فتح با فارسی سکون او که در جمله و یاد تخانی و الف با هم یکی است نه که سرخ و زرد و
 سفید و بنفش و اکثر در بنم و وسط الهیای شکفته و بسک و قابض شکم و واقع و فساد و بلغم و یاد و
 صفرا و فصل الحیم الفارسی جهنا و رما بفتح دال جمله و تشدید جیم فارسی و کسر و نون و الف
 و فتح و او و سکون را در جمله و نون ثانی و الف و تلخ و بنم و نیر و خشک و باد و گنیز و واقع
 سرفه و دملها و بخور و فساد و بلغم و صفرا و چشم فصل الراء الهمزه و در هر بفتح دال جمله و
 سکون را در جمله و فتح با ر بوجه و فساد و سکون را در جمله و ثانی فسی از دست و در حبت لام بیاید
 فصل سین الهمزه و معمول و بفتح دال جمله و سکون سین جمله و ضم نیم و سکون و او
 و لام جهار و ثانی از ترکیب هر دو و بجهول که در حرف با که شت شتبه طام و واقع و فساد و صفرا و
 بنم و یکی نفس و سرفه و عاب و خرق و واقع و تب و فتح و در و شکم و در و پهلوسه و پیرا بضم الهمزه
 و سکون سین جمله و از بفتح و فتح با و فارسی سکون او و همزه و فتح سین جمله و الف هم گنای خورد و
 بینی و شمار بود و ساس و نون سبب الکنه خارب یاد و فصل الکا و الف و یکی سکا
 بضم دال جمله و سکون کاف فارسی که شال همزه و ثانی و فساد و فتح کاف و الف اسم و در هر است
 فصل اللام و لیل و بفتح دال جمله و سکون لام و فتح دال جمله و ثانی و سکون لام ثانی اسم
 پیل است فصل المیم و مناب و بفتح دال جمله و سکون می و فتح نون الف اسم و در است فصل
 النون و ند و اندانه بفتح دال جمله و سکون نون و فتح دال جمله و ثانی

محو از خانه ان ماکرند و با دست که در لایحه و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد

علاج الامر نفس و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد

بر دست که جهاد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد

و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد و با لایحه می بیاورد

[illegible]

درین اوقات
درین اوقات

ہنگامہ ہندوستان

فقره پنجم در باب

باین بخورد در
تشفیف نامی هم رسید

در مرض عجزی
روز و نیم

خواجه چور
دوازی بنیاد

و دیگر :
زنبی ناله شیطانی

ان صورت عظیم

پیش رو بنام خداوند

44

صورت نیست و در از غنی از

مقدم

سلامات نفی دور

مردود و داد استعدا و ا...

بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر باشد هر روز بخورد

ایضا: ۹۹۰

۴۰۰

فخر خندان

فصل در بیان علاج جنینی پستونک
 رسیده از حالتی دیگر
 رسیده از حالتی دیگر
 رسیده از حالتی دیگر
 رسیده از حالتی دیگر

عوض یک او برک و عوض گل کل و خاصیت او بیشتر در پنج او نوشته اند اگر پنج او را که سیاه
 باشد در خانه نگاهدارند معاش او را و بخت و آبادانی است و نیز اگر او را نشک ساخته هر روز
 ششندم باب ترنج بخورند تا ماهی سفید بریزد و موی سیاه برآید و ترنج او خشک کرده
 و ساییده صد و شصت دم و ششاد دم روغن کاه و در ظرف پاک همچون کرده و سرش
 محکم و منور کرده در شالی و برنج نهند چهل روز بعد از آن غسل کرده و قدری تصدق داد
 و از میان شالی برآرد و هر روز بعد از یک بار انگشت برآید تا شالی چهل روز بخورد و خدا شایسته
 و برنج سازد و از ترشی برپرسد که قوت احضار دهد و موی سفید نشود و موی سیاه
 و اگر دهنوره سیاه نیکو ساییده با شیر بز و پاره نبات یا شکر تری بخت بخورند و عورت همگی
 حامله گردد و کل دهنوره و زعفران ساییده با روغن کاه و آینه و قدری خون خود درو
 کرده از آن در میان دوا برود خود بخورد هر کس او را بیند از خود کور و امانت مطیع او گردد و اگر بی
 بیان پیشانی کشد شهر او را دوست دارد و نیز اگر زن چهل و پنج دهنوره سیاه را با یکدیگر
 شنبه و روغن کاه و هر روز بخورد حامله گردد و دنیا بفتح دال مملو و خفا و سکون یابی
 تحتانی و الف رحمت است و هنگام غم شیرین و سرور و معتدل در خشکی و بی سبک و قابض
 شکم و در بول متعوی و مشتبه طوم و گوارنده آن دافع فساد و صفرا و بلغم و خون
 غشی نفس و سرفه و تشنگی و بیهوشی و قاتل کرم شکم و متقل نی که شیرین است و مملو کرم و ضم
 دال مملو و خفا و سکون و او و لام و فتح کاف و دال مملو و سکون به هم قسمی کرم است
 و بهما سه فتح دال مملو و خفا و فتح بهم و سکون الف فتح سین مملو و سکون او و پنج
 نیز گویند بعد الف و د کتا را بهار و دیدنانی است بر زمین انعامه میباشد خاردار و اسل
 چونسه و کلها بر خارا میرود در ابتدا اسیر کوبک از غلبه القلب خیار و بعد از آن شکم

عوض جنینی صد و پنجاه مثقال
 صبی که بر شالی از آن شش
 دالک و صد و شصت
 اعلی از یک صد و شصت
 مثقال و در بعضی ششصد
 موزون است پس جمله پنج
 رایت و کعبه با سیرت
 و هر روز یک حصه از این همان
 عود و سنبل و بل و غیره
 ۱۰۱
 در طاعت از پنج جنینی که گرفت
 شل با قند از خود و کوبک کرد
 یک نیم انداز آب بوزن نیم
 بخورند تا نصف آب در دهن
 آنها نماند و کوبک کرد و دو انداز
 آب بکشد شاه بخورند تا به تمام
 حصه بوزند و غل بصفه بکشد
 بر آنست که در کله انداز آب
 بوزند و تری می بخورند

بالای یک لیستاده
 با نام شکر و روغن
 که پس از آن بخورد
 بخورند و بخورند
 بخورند و بخورند
 بخورند و بخورند
 بخورند و بخورند

قول بعضی که بگوید باید
 در دهنی که در دهان و در گوش و در سر و در پا و در دست و در پا
 زنی و سیلان نمی و پیوستی را دفع آورد و در کمر و در او و به تصفیه خون استعمال دیده بعضی در خواص
 شایع بواسا نوشته اند و قسمی از و میزنند بعضی سکه و با و آورده نوشته اند و بعضی گرم و
 خشک در و می و بعضی سحر می نویسند و چون اس کرده کم نموده طلا کنند بر و بهار سخت
 تحلیل آن جای و چون نفخ دال مصلحه و سکون و او هم کاست و دهنی مصلحه
 دال مصلحه و خفا و الف و تشه بده و فوفانی و کسر لاه مصلحه و سکون یا دختانی و ففتح با و کسر
 و خفا و سکون لام هم آمده است و دهنی و ففتح دال مصلحه و خفا و الف و ففتح و او و کسر
 ففتح سکون یا دختانی هم بر نیست و دهنی و ففتح دال مصلحه و سکون و کسر هم و ففتح سکون
 یا دختانی هم کثای خورد است و میرا ففتح دال مصلحه و سکون و ففتح را مصلحه و الف هم میسر است
 و میرا کسر دال مصلحه و خفا و سکون یا دختانی و در مصلحه هم که بهر است و دهنی و ففتح دال مصلحه
 و دهنی و کسر و فوفانی و کاف و سکون یا دختانی و دهنی و ففتح دال مصلحه و الف و یا دختانی
 نیز میگویند سر و دست و ففتح دارد و سکون و تشه که بر باید و اسهال باز دارد و سر و کمر و در کمر
فصل فی الیاء التختانی و یو و الی کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و خفا و او و ففتح دال
 مصلحه و سکون الف و کسر هم سکون یا دختانی هم سکون یا دختانی و ففتح دال مصلحه و خفا و او و ففتح دال
 مصلحه و الف و خفا و در مصلحه و بعضی یا دختانی و در مصلحه و خفا و دهنی و ففتح دال مصلحه و الف هم
 در دست و اطلاق بر چوبی کنند و تخ و چوب بود و گرم باشد و او بطن و قبض و بر و بر و تب
 دفع نماید و بر گه مولا کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و در مصلحه و کاف فارسی و آخر هم هم
 و سکون و او و ففتح نام الف هم سال بر نیست و چون این دو پنج دراز و بزرگ و او و لهذا
 باین هم می نوشته و یو من کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و او و ففتح هم و سکون یا دختانی هم

قول بعضی که بگوید باید
 در دهنی که در دهان و در گوش و در سر و در پا و در دست و در پا
 زنی و سیلان نمی و پیوستی را دفع آورد و در کمر و در او و به تصفیه خون استعمال دیده بعضی در خواص
 شایع بواسا نوشته اند و قسمی از و میزنند بعضی سکه و با و آورده نوشته اند و بعضی گرم و
 خشک در و می و بعضی سحر می نویسند و چون اس کرده کم نموده طلا کنند بر و بهار سخت
 تحلیل آن جای و چون نفخ دال مصلحه و سکون و او هم کاست و دهنی مصلحه
 دال مصلحه و خفا و الف و تشه بده و فوفانی و کسر لاه مصلحه و سکون یا دختانی و ففتح با و کسر
 و خفا و سکون لام هم آمده است و دهنی و ففتح دال مصلحه و خفا و الف و ففتح و او و کسر
 ففتح سکون یا دختانی هم بر نیست و دهنی و ففتح دال مصلحه و سکون و کسر هم و ففتح سکون
 یا دختانی هم کثای خورد است و میرا ففتح دال مصلحه و سکون و ففتح را مصلحه و الف هم میسر است
 و میرا کسر دال مصلحه و خفا و سکون یا دختانی و در مصلحه هم که بهر است و دهنی و ففتح دال مصلحه
 و دهنی و کسر و فوفانی و کاف و سکون یا دختانی و دهنی و ففتح دال مصلحه و الف و یا دختانی
 نیز میگویند سر و دست و ففتح دارد و سکون و تشه که بر باید و اسهال باز دارد و سر و کمر و در کمر
فصل فی الیاء التختانی و یو و الی کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و خفا و او و ففتح دال
 مصلحه و سکون الف و کسر هم سکون یا دختانی هم سکون یا دختانی و ففتح دال مصلحه و خفا و او و ففتح دال
 مصلحه و الف و خفا و در مصلحه و بعضی یا دختانی و در مصلحه و خفا و دهنی و ففتح دال مصلحه و الف هم
 در دست و اطلاق بر چوبی کنند و تخ و چوب بود و گرم باشد و او بطن و قبض و بر و بر و تب
 دفع نماید و بر گه مولا کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و در مصلحه و کاف فارسی و آخر هم هم
 و سکون و او و ففتح نام الف هم سال بر نیست و چون این دو پنج دراز و بزرگ و او و لهذا
 باین هم می نوشته و یو من کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و او و ففتح هم و سکون یا دختانی هم

در دهنی که در دهان و در گوش و در سر و در پا و در دست و در پا
 زنی و سیلان نمی و پیوستی را دفع آورد و در کمر و در او و به تصفیه خون استعمال دیده بعضی در خواص
 شایع بواسا نوشته اند و قسمی از و میزنند بعضی سکه و با و آورده نوشته اند و بعضی گرم و
 خشک در و می و بعضی سحر می نویسند و چون اس کرده کم نموده طلا کنند بر و بهار سخت
 تحلیل آن جای و چون نفخ دال مصلحه و سکون و او هم کاست و دهنی مصلحه
 دال مصلحه و خفا و الف و تشه بده و فوفانی و کسر لاه مصلحه و سکون یا دختانی و ففتح با و کسر
 و خفا و سکون لام هم آمده است و دهنی و ففتح دال مصلحه و خفا و الف و ففتح و او و کسر
 ففتح سکون یا دختانی هم بر نیست و دهنی و ففتح دال مصلحه و سکون و کسر هم و ففتح سکون
 یا دختانی هم کثای خورد است و میرا ففتح دال مصلحه و سکون و ففتح را مصلحه و الف هم میسر است
 و میرا کسر دال مصلحه و خفا و سکون یا دختانی و در مصلحه هم که بهر است و دهنی و ففتح دال مصلحه
 و دهنی و کسر و فوفانی و کاف و سکون یا دختانی و دهنی و ففتح دال مصلحه و الف و یا دختانی
 نیز میگویند سر و دست و ففتح دارد و سکون و تشه که بر باید و اسهال باز دارد و سر و کمر و در کمر
فصل فی الیاء التختانی و یو و الی کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و خفا و او و ففتح دال
 مصلحه و سکون الف و کسر هم سکون یا دختانی هم سکون یا دختانی و ففتح دال مصلحه و خفا و او و ففتح دال
 مصلحه و الف و خفا و در مصلحه و بعضی یا دختانی و در مصلحه و خفا و دهنی و ففتح دال مصلحه و الف هم
 در دست و اطلاق بر چوبی کنند و تخ و چوب بود و گرم باشد و او بطن و قبض و بر و بر و تب
 دفع نماید و بر گه مولا کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و در مصلحه و کاف فارسی و آخر هم هم
 و سکون و او و ففتح نام الف هم سال بر نیست و چون این دو پنج دراز و بزرگ و او و لهذا
 باین هم می نوشته و یو من کبرئال مصلحه و سکون یا دختانی و او و ففتح هم و سکون یا دختانی هم

انجمنی، مقلد بی طبع است
 خرافه‌ها را و کرم هم عوده شده
 زبانی خورند از کینه‌خوار است
 و الا کلامی از کینه‌خوار که
 بیاد می‌شود افزوده بهشت

در دهمی آورده طعم زخمت و تیز دارد و گدازش هر وقت از ترش و مالک را دور نماید و استفا
زنی و سیلان بینی و بهوشی را دفع آورد و رقم اکثر در ادویه تصفیه خون متصل دیده بعضی منحل
مشابه جاسانوشته اند و قسمی از وی میزند بعضی سحاک و باد آورده نوشته اند و بعضی گرم و
خشک و رویم و بعضی منحل میسیند و چون اس کرده گرم نموده طلا کنند بر دلهای زخمت
تحلیل آنجا بدو و نفع دال و صمغ و اسکون و او هم کاست و دهنری اصل نفع
دال و صمغ و خضار و الف تشنه بداند و فانی و کسر را و صمغ و اسکون یا زنجانی و نفع با و خاگر
و خضار و اسکون لام هم آمده است و دهنری نفع دال و صمغ و خضار و الف و نفع و او و کسر
نفع اسکون یا زنجانی هم بخت برنی است و همین نفع دال و اسکون و کسر هم و نون و اسکون
یا زنجانی هم گنای خورد است و صمغ و نفع دال و صمغ و اسکون و نفع دال و صمغ و اسکون
و صمغ و نفع دال و صمغ و اسکون یا زنجانی و در صمغ هم که بکاست و دهنری نفع دال و صمغ
و دال و صمغ و کسر را و فانی و کاف و اسکون یا زنجانی و دهنری نفع دال و صمغ و دال و صمغ و اسکون
نیز میگوید سزوست و نفع دال و صمغ و نفع دال و صمغ و اسکون یا زنجانی و در صمغ هم که بکاست
فصل الیاء التختانی و یو و الی کبرال و صمغ و اسکون یا زنجانی و نفع دال و صمغ و اسکون
و صمغ و اسکون الف کسر اسکون یا زنجانی و یو و الی کبرال و صمغ و اسکون یا زنجانی و نفع دال و صمغ و اسکون
و صمغ و اسکون الف کسر اسکون یا زنجانی و یو و الی کبرال و صمغ و اسکون یا زنجانی و نفع دال و صمغ و اسکون
در خست و اطلاق بر چوبی می کنند نفع و چوب بود و گرم باشد با و بلغم و قبض و او سیر و تب
دفع نماید و دیگر که مولای کبرال و صمغ و اسکون یا زنجانی و در صمغ هم که بکاست و دهنری نفع دال و صمغ
و اسکون و نفع نام الف هم سال بسنی است و چون این دو با نفع دراز و بزرگ و او و بلغم و قبض و او سیر و تب
باین هم می شناسند و یو و الی کبرال و صمغ و اسکون یا زنجانی و دهنری نفع دال و صمغ و اسکون یا زنجانی

اکبر می رود یک سنگین بکشد
 که چوب نموده باشند و بزرگ بود که
 که گنجایش بخار و دانه باشد
 جو خاندان نیست سیر و بیم
 آید بکار برز آید که کند و نمودن
 رسایی نماند است آید باطنی
 سعدی خاندان خود که جناب
 نفوذ آب حضرت خالص
 قبله و کعبه جدا می شود و در حال
 الامراض و عیال دانه بدلی
 صرخ و نمودن

الامراض وجماله جادہ ہوئی
سبحان من لا یذل
وفاقیں آن ایت
وزار کا وزیر نہ کر دے
دیکھ کے انقذ یا نقذ یا
سفاح پس بار غلغ

و این فاس بی اثر در روز افزون
 چوب چینی مدین طریقی بجز
 طبیعت اوت با این بیخ میخواند
 شد یک از روز از این حدیث
 بعد بخلاف طریقی دیگر فصل
 در میان آنچه بعد از انقراض
 خوردن چوب چینی بعلی باید
 آورد هرگاه از خوردن این رخ
 انقراض دیت و به طبیب عاذق
 ۱۰۴

فساد بلم و صفرا رس نفع را در مملو الف و فتح سین میگویند فون رواس باضافه
 و او بعد از مملو نهالش بقدر درخت کنار و زیاده از آن و در پانیت مدوسه سل
 ضایع شود و اگر نهالش جای بنشانند و دوشنونا پدید و برگش بر شاخهای بار یک
 از هر دو طرف روید مثل برگ املی و از واندکی درازتر و درختش است رو و اسل حساب
 تخم نوشته که نج است و در هندیم بعضی در میان اسن و اسن فوق میکنند در ظاهر
 حال آنکه هر دو یک اند و با مملو رواس که شهبوست چهره او نوشته شد و پهلوی او شل پهلوی او
 داز و کل او از بالای نفش و از درون سرخ و زرد و سفید و برگش بوقش جمع شوند و
 صبح جدا کنند و بعضی سرد شیرین نموده اند سفید و زرد و سرخ و کبود چهار نوع مرقوم شده
 اند و ظاهر این انواع بسبب اختلاف گل است و بعضی گویند قوت انسان کم کند و بیمار
 کلهای او خالی از کیفیت نیست و چون برگ او ساییده بر او رام نموده ضحاده نمایند
 جذب ماده و تقویت نماید و بیرون کرد تلخ و کران دافع فساد باد و بلم و اس
 اعضا و تنگی نفس و باد و رکت پت و غله و استقار و اضم ماده خم را سی نفع را
 مملو و الف و کسرین مملو و سکون یا تختانی اسم رواج جا که برائی مملو
 مفتوحه و الف و جیم ساکنه و فتح جیم نانی و الف و فتح کاف و هندی بطعم زخت
 و خشک و کران و قابض شکم و باد آنکه و بعد از ضم فضل بشیر و در و شتهای کم کند
 و شیرین نماید راج است نفع را در مملو الف و سکون جیم و فتح و او خفا و نوب
 و سین مملو بسیار نشان است راجی نفع را در مملو الف و کسرین و سکون یا تختانی
 تدهت و تلخ و گرم و خشک و دافع فساد و بلم و جرب جذام و جوشید گیاه قاتل
 گرم شکم و شته طعم بمرسانده رکت پت بربی خول گویند را لک نفع

در میان طریقی و جیب
 در نزد مدین طریقی
 در نزد مدین طریقی
 در نزد مدین طریقی

و پخته کنده دارد و خبیج
 بعضی کردن دارد و پخته
 در صبح از این پنج استعمال
 سه سال نفع می یابد و اگر
 چنانچه نفع بسیار در دوی
 ایشان بهم برسد این طریق استعمال
 نماید نفع تجلیل بر دیگر
 ازین پنج و شکل باطل خود کرده
 و آب بجان بست که سابق بود
 خند بچنانکه تا نصف آید پس
 آن آب را بنوشد و هر روز
 در روز کنند و از حلویت شود
 و سیل روز کنند و آب
 گاهی بنام دل نهند و اضافی
 در روز خوانند که گاهی بنام
 پس بست یکروز این دستور

را و مهله و الف و خفا و نون و کاف فارسی و رانگ نیز گویند بعد از نون
 دو کاف فارسی گرم و خشک بک یلین مقوی نظر و دفع کرم شکم و زردی بدن و
 تنگی نفس اندک صغیر آرد و بحر بی رصاص گویند رال برادر مهله و الف و لام تلخ
 و زخم سرد و گران و قابض است دیو و جن جویند گی اعضا و دایمل و شود
 و تر قبدن پاشنه دفع نماید و حالب عرق بر بے قار گویند نزد بعضی الکری قبر
 گویند ظاهر همین معلوم میشود راجع به پهل بفتح را و مهله الف و سکون جیم و کسر نو
 و سکون یا رتختانی و ضم بار موحده و سکون و او و فتح بار فارسی و خفا و سکون
 لام اسم نیموشیرین است گران دفع خفا و صغیر و باد و نزد راقم سرد و سکون حرارت
 و تنگی و مقوی دل و مفرج آن را می پیل بفتح را و مهله الف و کسر یا رتختانی
 و بار موحده و سکون یا رتختانی و لام اسم بیل است و گویند اسم را می بیل است
 را می پیل بفتح را و مهله الف و خفا یا رتختانی که کسر یا فارسی و چگونگی رتختانی
 و فتح تا و فوقانی و سکون لام را سکون پیل بفتح را و مهله الف و فتح سیمین
 و سکون و او و نون از پیل اندک که فارسی برنج گویند دور بار کشت را شنا
 بفتح را و مهله و سکون الف و شین معجمه و فتح نون و سکون الف گرم و تلخ و بر ضم بود
 و زهر و باد و خون و سرفه دور کند و استقار لغیم دفع نماید و باضم باشد و رتختانی و
 بود یکی آنکه برگ بود و دوم پنج سوم گیاه و نوع آخر بکار نیاید را هم مهر بفتح را و مهله
 و الف و میم و فتح سیمین مهله و سکون را مهله قسمی از سر کنده است که شاید بشکرت و صورت
 و برگ بود بسیار سخت است را می دور می بفتح را و مهله الف و سکون رتختانی
 و فتح دال مهله و ضم آن اقرب و سکون و او و کسر را و مهله و سکون یا رتختانی اسم

علی گفته و درین طریق اینج
 است که در طعام و شراب آید و پخته
 داخل کنند و درین دست طعام را
 بنامک سازند و در نیمه او زنی
 و کسر بنام طعام و نبات افزاید
 و در دو روز طعام را تمام این برنج
 و از بود و افزاید و نیمه و اندک
 و از نوشیدنیها از شک از این
 نفع بعد از خوردن
 المان و غیره دارد
 از این مفعول ندارد
 از این مفعول ندارد
 از این مفعول ندارد
 از این مفعول ندارد
 از این مفعول ندارد

این

یک هزار آیه جوید
فصل پنجم در آیه جویدن
در هزار آیه جویدن
نمود علی بن ابی طالب
فصل ششم در آیه جویدن
نمود علی بن ابی طالب
فصل هفتم در آیه جویدن
نمود علی بن ابی طالب

در تعویث باه و مزاج و دماغ و اکثر اعضاء مجرب یافته و تضعیف معده و چون بضم
خوب شود بطن بسیار از دقوله کند و مصلح او او را در عمل و دیگر او را دیگر گرم و خشک
و رطوبت بضم را در مبله و سکون و او در کسر با سکون بین مبله کند بل است و در بحث
کاف بیابد و رطوبت بضم را در مبله و سکون و او در کسر با سکون بین مبله کند بل است و در بحث
بود هر دو در سخت و سرد و دفع گرم معده و امراض خفیه پاک سازد و فصل
الیهاء الهوثر ریهیر البضم را در مبله و کسر با سکون یا رطوبت یا در بندگی مجهول و
و او در بندگی سبیل و دفع با سکون و امراض جلوه و سبزه و استغفار و فصل
الیهاء التحتانی ریهو ج کبریه مبله و سکون یا رطوبت یا دفع و او در سکون ضمیم
رستنی است سرد و دفع دشواری بول و سوزش اعضاء و دماغ و اخلاط ثلثه و خون
و در خشک و زنجش گرم و دفع امراض بن فساده و زنجش گرم شکم و دماغی جراحات
و فساد خون و دفع عیب جن دیو و پشه کبریه مبله و سکون یا رطوبت یا دفع ضمیم
خارسی و در بندگی بطن شریک گرم و تر و گران و مبله و دفع فساد با دسم خرس است
رئیکه کبریه مبله و سکون یا رطوبت یا مجهول و ضم نون و کاف الف گویند اسم باز او
است اشتها آورد و سقط حمل و فرایند خرد و مولد صغیر است ریهیها کبریه مبله و
سکون یا رطوبت یا دفع نون و کاف الف گویند اسم باز او است اشتها آورد و سقط حمل و فرایند خرد و مولد صغیر است ریهیها کبریه مبله و
ثلثه و خون و مجمل گویند سقط است و در تجربه یا قلم سبز ازین دو امر زیاده است
و دفع آسیب جن و پری است پیری بندگی گویند ریهیها کبریه مبله و
سکون یا رطوبت یا دفع نون و کاف الف گویند اسم باز او است اشتها آورد و سقط حمل و فرایند خرد و مولد صغیر است ریهیها کبریه مبله و
قدری از ریهیها کبریه مبله و سکون یا رطوبت یا دفع نون و کاف الف گویند اسم باز او است اشتها آورد و سقط حمل و فرایند خرد و مولد صغیر است ریهیها کبریه مبله و

بواسطہ آنک نفع بسیار
 اما با یکدیگر جراثیم بر طرف نشد
 و چون هم نفع می کرد و گشت بالا
 آمده بود در طوبی از وی آن نفع
 از وی قیاس این هم از نفع
 کردم بعد از دوسه مرتبه گذشتن
 جراثیم با صلوات آن
 بر طرف نشد صفت آن
 نوره یعنی ایک را در کینان
 کنند و یک شبان روز در
 آب گذاشت

کند یک شبان روز در
آب گذاشته بعد از آن
در آن آب بجایند
این آب را گدازند تا
آنکه در او نباشند
پس آب را از روی
عمیق و در دوازده
گفت پس یک جزو

۱۱۵
 کا د زبان فرخ شک بادینو
 فاطمه سان العاصی فرشته
 سافج بندی کیا خدا شک
 بریکم شغال بادیان
 ناخواه دارچنی فرضل جود
 بسبار تخم زردک پهن
 پهن سرخ شغال خضر
 بزرگ شغال سدا
 دوست زنج قرد خایان
 عاقر قماریک شغال
 سفیدم زلف

نظم ان برادر / از شهباز مصطفی / بجان تازه دردم / تازه بود و جدید / کفر / زانکه / غفلت / کرد / که / مختال / شد

موسسند چو
از غفران حکیم عا و الذین
محمود و تقویت مبدء
پند و فرچه
و دل و دماغ و جگر
و کرده و مثانه و غده
اعصاب بسیار مفید
است و شاف و سرد

۱۱۶
از یک وجده و خدام وضع
امراض بارده منسوداد
وینیه صفت آن
چوب چینی شش حد شغال
بنگونه در خم عیب
اندازند و از آن حکم بنوده
شش ماه مرقی بکارند
در یک شش از زرد شغال
چوب معجون چینی
بکشند و عاوالدین

گلستان بلبل
 نگار از بوی گل
 دانه باران که در غنچه
 دوزخ مشتاقی
 مشتاق مشتاق
 به از بزم ابد

بخدمت لاجورد منقول
فستق از تبریک
دوم بفرمودن بیفای
آه منقذ از تبریک
بیلا کلامی بیلا یاه
آن است
بی نظار

بسیار آن بود
صفت آن شبنم
سی ششال جود و
خولجان سانج زر باد
در و پنج ز خلیل عاف و خوش
از سبک دو ششال بهین
توزین مخترب دار چین
صلک و زلفن سیل جوزیلا
بسیار و قوامی ششال
نوع آن از سبک ششال

119

نو فذوق اسان الصافي
 از هر يك شش شقال
 پسته تاجيل از هر يك شقال
 بون سازند قدر غريبت در امر
 متوسط دو شقال است و در
 انزج قويه سه شقال و فيجند
 يك شقال بچون چه بپيچند
 جهت تقويت باه و اعصاب
 و دفع امراض سرداد
 و صفحت

درماند زانچین که در این کتاب
چهار اشک است که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

و خفاها و سکون لام و دوا بند نیست زیاده از پیلله ساه و چهار پهلوسرخ رنگ چون کهن
شود و بیا میگرد و با شیر و خمر آن نبی سوط کنند همه ملغم از سر فرو و آرد و آب کوفه در و شقیقه
ببرده پوست و بخش در دست و بار را مانع با خمرات بخورند شکم بند و بانگ اجون
سازد همراه آب یک گرم بخور و مانع در شکم است و بعضی گفته اند حب اینیل است این قول
از صواب بنظر می آید سحر پهلوسرخ نبی سوط ملغم و ضمیم و دال ملغم مفتوحه و سکون ملغم
و کسر باد فارسی و خفاها و سکون باد تخمانی و نون کم کف دریا است فصل التون سنگتره
بنفع حسین ملغم و خفاها و نون و سکون کاف فارسی فقم تا زرقانی و بار ملغم سکون با صاب
آمین اگر بری بخور و کاف و اضاف و اینهی سوتره و شیشه میوه بند نیست و لال لطافت
یابل بزدی و در شکل قابل سبب است که در مقدار زیاد و پوست آن باریک و منسوی است
کو لا از سبب یکی پوست و ملاست آن است و آن کلانی و رنگ آن فرق در میان آن کو لا است و آن
کر و کر و کر که لا سخری زیاده میباید هرگاه بر دخت لیمو ترش بخورند نگره بخورند نگره پیدایشود اگر
پسوند کو لا بندند کو لا و نارنگی هم سبب کلان شیرین ترش و پوست ننگ کو لا گویند و بخور و بیا
ترش پوست سبب نارنگی چون دخت کلان باشد اکثر قسم اول پیدا شود و چون
خورد و بود اکثر قسم دوم و اگر تخم نگره و کو لا بخورند بگویند مرغی آرد و لیکن کو چاکت و تخمها
در قاشها بسیار دارد و در تخمها هم قریب یکدیگر اند لیکن رنگ سنگتره اندکی حریف سبزی مایل
بسفیدی و برگ دخت کو لا باریک و طویل و سبزی در و بسیار و برگ نارنگی از کو لا هم باریک
دخت نگره کلان دخت کو لا و از دخت نارنگی و برگ سنگتره بعد نصف برگ کشته
طول و عرض بالجملة تراش نزد اقم سرد است در او ام مقوی دل و مغز و سکون جرات و دفع
عجلی و سبب بود اوقاط صغیر و ملغم و مقوی معده و زخمی و با حلاوت و نیت بسیار مرغوب طبایع

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على محمد و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على محمد و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على محمد و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على محمد و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على محمد و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

کلی ساختہ بلوچان
دوسرے ملک
غائب کو قتل کر دے
آغا بزدل و سحر باز
کو قتل کر کے جلایا
گلاب دو انار
گلایا دو انار

منزله پنجمه درم انزله چهاردهم منزل
 انزله پنجمه درم انزله چهاردهم منزل
 انزله پنجمه درم انزله چهاردهم منزل

وصف ایتیراید و علت های خونی را منصف بود و مصلح دی و دوح شیرین تازه است و مضر بخورده
 ان بعد باره باره نمودن چنین آن اول در آب قریب از رسد آن آب دور نمایند تا
 حراقتی در آب منفع شود و اگر همراه برگ ملی یا لکه ترش خشک و بند نیز حراقت زایل
 میگردد و اگر او را در باره گرفته و بالاش گل یا کزله مالیده در میان تنو یا یک برگ کزله
 بعد از آن بر آورده پوست او را در نموده تنها یا گوشت پهنه زنده و بینای بود
 بدون اخل مگویند باعث عدم لذت و خراش و خارش گوشت و اگر خوانند او را
 در معجون اخل نمایند باید بدون پخته او را پوست دور کنند و چند روز بگذارند تا در سایه
 خشک شود انگاه کوفته پخته داخل معاجین نزد یک قسم دی از درون سفید و از
 بیرون بل برنجی و قم دوم درون بیرون بر دو سفید و سرخ انوی بود و سورن
 است سوخته ملی بضم سین مملکه و سکون و او و میم و فتح با موصود و کسر لام مشد
 و سکون یا تجمانی نیز و فتح و دفع فساد باد و صفا و بلغم و از جمله ساین است و نیز اسمی از
 اسامی گلونی است سوسن بضم سین سکون و سین مملکه نامی گوشتش در آن نند و دفع
 فساد و سول می نام از انبار خوک های و عبری اندیش گویند صا احتیارات گوید که ای
 بزرگ سیاه رنگ است سرش سرخ و کمانه سوسن بضم سین و خفا و دفع نمزه و سکون
 کول است در کاف باید سوا بضم سین و او مشد و مخفف و الف گوشتش سرد و
 و سبک جالب شکم و نافع ضرب و نقطه و دفع کف و سرفه و دوق و بصر بنفای گویند سوچه
 بضم سین سکون او و کسر فارسی هر دو که بران کنند و مقشر سازند قابض و خشک است
 هر چند بسیار بریان کنند یک گردد و سونا بضم سین و او و مجهول و فون و الف
 و گران و همی دفع فساد و هر اخلاط ثلثه و دواگی و تپ شکلی افروزنده رنگ و دواز جمله

منزله پنجمه درم انزله چهاردهم منزل
 انزله پنجمه درم انزله چهاردهم منزل
 انزله پنجمه درم انزله چهاردهم منزل

وصف ایتیراید و علت های خونی را منصف بود و مصلح دی و دوح شیرین تازه است و مضر بخورده
 ان بعد باره باره نمودن چنین آن اول در آب قریب از رسد آن آب دور نمایند تا
 حراقتی در آب منفع شود و اگر همراه برگ ملی یا لکه ترش خشک و بند نیز حراقت زایل
 میگردد و اگر او را در باره گرفته و بالاش گل یا کزله مالیده در میان تنو یا یک برگ کزله
 بعد از آن بر آورده پوست او را در نموده تنها یا گوشت پهنه زنده و بینای بود
 بدون اخل مگویند باعث عدم لذت و خراش و خارش گوشت و اگر خوانند او را
 در معجون اخل نمایند باید بدون پخته او را پوست دور کنند و چند روز بگذارند تا در سایه
 خشک شود انگاه کوفته پخته داخل معاجین نزد یک قسم دی از درون سفید و از
 بیرون بل برنجی و قم دوم درون بیرون بر دو سفید و سرخ انوی بود و سورن
 است سوخته ملی بضم سین مملکه و سکون و او و میم و فتح با موصود و کسر لام مشد
 و سکون یا تجمانی نیز و فتح و دفع فساد باد و صفا و بلغم و از جمله ساین است و نیز اسمی از
 اسامی گلونی است سوسن بضم سین سکون و سین مملکه نامی گوشتش در آن نند و دفع
 فساد و سول می نام از انبار خوک های و عبری اندیش گویند صا احتیارات گوید که ای
 بزرگ سیاه رنگ است سرش سرخ و کمانه سوسن بضم سین و خفا و دفع نمزه و سکون
 کول است در کاف باید سوا بضم سین و او مشد و مخفف و الف گوشتش سرد و
 و سبک جالب شکم و نافع ضرب و نقطه و دفع کف و سرفه و دوق و بصر بنفای گویند سوچه
 بضم سین سکون او و کسر فارسی هر دو که بران کنند و مقشر سازند قابض و خشک است
 هر چند بسیار بریان کنند یک گردد و سونا بضم سین و او و مجهول و فون و الف
 و گران و همی دفع فساد و هر اخلاط ثلثه و دواگی و تپ شکلی افروزنده رنگ و دواز جمله

وصف ایتیراید و علت های خونی را منصف بود و مصلح دی و دوح شیرین تازه است و مضر بخورده
 ان بعد باره باره نمودن چنین آن اول در آب قریب از رسد آن آب دور نمایند تا
 حراقتی در آب منفع شود و اگر همراه برگ ملی یا لکه ترش خشک و بند نیز حراقت زایل
 میگردد و اگر او را در باره گرفته و بالاش گل یا کزله مالیده در میان تنو یا یک برگ کزله
 بعد از آن بر آورده پوست او را در نموده تنها یا گوشت پهنه زنده و بینای بود
 بدون اخل مگویند باعث عدم لذت و خراش و خارش گوشت و اگر خوانند او را
 در معجون اخل نمایند باید بدون پخته او را پوست دور کنند و چند روز بگذارند تا در سایه
 خشک شود انگاه کوفته پخته داخل معاجین نزد یک قسم دی از درون سفید و از
 بیرون بل برنجی و قم دوم درون بیرون بر دو سفید و سرخ انوی بود و سورن
 است سوخته ملی بضم سین مملکه و سکون و او و میم و فتح با موصود و کسر لام مشد
 و سکون یا تجمانی نیز و فتح و دفع فساد باد و صفا و بلغم و از جمله ساین است و نیز اسمی از
 اسامی گلونی است سوسن بضم سین سکون و سین مملکه نامی گوشتش در آن نند و دفع
 فساد و سول می نام از انبار خوک های و عبری اندیش گویند صا احتیارات گوید که ای
 بزرگ سیاه رنگ است سرش سرخ و کمانه سوسن بضم سین و خفا و دفع نمزه و سکون
 کول است در کاف باید سوا بضم سین و او مشد و مخفف و الف گوشتش سرد و
 و سبک جالب شکم و نافع ضرب و نقطه و دفع کف و سرفه و دوق و بصر بنفای گویند سوچه
 بضم سین سکون او و کسر فارسی هر دو که بران کنند و مقشر سازند قابض و خشک است
 هر چند بسیار بریان کنند یک گردد و سونا بضم سین و او و مجهول و فون و الف
 و گران و همی دفع فساد و هر اخلاط ثلثه و دواگی و تپ شکلی افروزنده رنگ و دواز جمله

ادای نهیاس
 انوار از ادهام
 انوار از ادهام
 انوار از ادهام
 انوار از ادهام

و داد و الف سکون لام اسم صلب است سرد و منور بدن و دافع تب محرق و چون
 قدری از ان در احلیل با فتح گذارد بسوزاک نفع کمال نماید و کبیرین مہلک کاہی است کہ
 بکنارہ آب در آب قلیل التعمق رود و بار بار یک ضعیف بود و صومونی بضم سین مہلک
 سکون او بجهول و میم و فتح و او تا و کسر فوقانی و سکون او تحتانی اسم سال پر است و
 سو میا بفتح سین مہلک و سکون او بجهول و کسر میم و فتح یا و تحتانی و الف نیز گویند
 سورن جاتی بضم سین مہلک و خا و او و فتح را و مہلک و سکون نوں و فتح جیم و الف و کسر
 نا و فوقانی و سکون یا و تحتانی قوی از ضعیفی است کہ کل زرد و او در خواص شل و
 سفید است سواد ما کھا بضم سین مہلک و فتح و او و الف و سکون ال مہلک و فتح میم و
 و فتح کاف و خا و او الف اسم با کبیرنی است یعنی مزہ این شل مزہ ماش است
 سورن جو تہکا بضم سین مہلک و خا و او و فتح را و مہلک و سکون نوں و فتح جیم و سکون نوں
 و خا و او و فتح کاف و الف اسم جوہی کہ کل زرد و او در سورج جہال بضم سین مہلک
 و سکون او و فتح را و مہلک و ضم جیم و فتح جیم ثانی و خا و او و الف و سکون لام اسم
 الطبری است فصل الہاء الہور کھور اکبر سین مہلک و ضم با و سکون او و مہلک و فتح
 را و ہندی و الف دافع فساد خون و باد و بات رکت کہ عبارت فساد خون بسبب
 امیزش باد است بضم و حالبس اسہال سہین بفتح سین مہلک و کسر نوں و خا و نوں و فتح جیم و
 نوں مشہور حذف نوں اول و اضافہ با بعد نوں ثانی و ضم سین نوں با و سکون جیم و فتح
 نوں و سکون با یعنی سہینجہ و سکر و نیز گویند درختی است بندی مشہور گرم و سبک
 و دافع امراض چشم و شش و طعام و حالبس اسہال و دافع فساد بطن و باد و جوشیدگی با و اباس
 و امراض پسر زرد و ماسیل و ثور و مصفی خون برقم نوشته اند رقم دوم کہ سرخ است از ابلین

افاز مرام جسد
 سترده و دفت گزیده
 سب کائنات صلی اللہ
 علیہ السلام و مہلک
 اما بعد
 دو حرف این من دعا
 غلام محمد بن علی
 محمد صادق بن علی
 بن اشراف الملک
 محمد بن علی
 ۱۲۸

غفر اللہ لہ و لہا خواست
 رجعت بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب
 راجع بھول و مشرب

سازم اسرار
 ریاض علم
 خطا با صلاح
 دست خدای

أهلام و بینه، فلهذا از آن
 نامزد علی الحنفی، از آن
 نامزد علی الحنفی، از آن
 نامزد علی الحنفی، از آن

حکایت از صفحہ ۱۰۰

گویند و سے بایر که
از چوب و ز کال رودیه
همان بید ایخروز قوم طعام
و مان نیز و کنکنا
در کاه که طعام بخست شود
بایر که در کاه بایر کاه
چین بر آفرده از کوشش
شیک غریبال مانند
بیا

۱۲۰
از او پوشند تا خبر
از وی مفارقت کند
و اگر ایستد در سنگا خون
بریان باشد
نیز از سوس مشک
پوشند و نیزین معروف
خود را طلسم حقیقی
و طلا کے و بھری است
و دھرم

از بیان آنچه بمنزله آن
در حالت آن
باید کرد و تعلقات
آن پوشیده میباد
که شخص شدل
تندرست را از سر
شک که تپا

طعم مرغ باغی
 دوز باغستان اول
 طعم مرغ باغی
 دوز باغستان اول
 طعم مرغ باغی
 دوز باغستان اول

الطعام له سبعة اقسام
الطعام له سبعة اقسام
الطعام له سبعة اقسام

تقرری خوانید و آب و می نهان نافع بعد از غذا و زمین معین این مقوی باه است
سیلکتری کبیر سیرین و سکون باغچه مجول و لام و فتح کاف و بارند و کبر از بندگی
یا رختا هم سر کولاست در فارسی نگارست گویند و در فصل را به کوه شد سینه کبر
سیرین و یا رختانی مجول و خاوندون فتح و ال هله و بارند اسم و منبوت و کجری نیز گویند
سینک کبیر سیرین و سکون باغچه مجول و خاوندون کبر کاف فارسی و سکون باغچه مجول
تمی از مجلی است گردم در بار این اسم حسا دارا شکو می نشسته و در حرفه موجود و کجست کج
گذشت سینک کبیر سیرین و سکون باغچه مجول و فتح و خاوندون کاف و الف اسم و کجست
سوارانیز گویند سیما کبیر سیرین و مشهور و سکون باغچه مجول و فتح و خاوندون کاف و الف اسم
مثل قلمی است و اجری سر گینه سیالی کبیر سیرین و فتح و خاوندون کاف و الف اسم
یا رختانی تاب سبک است و از هر خطی بهاره بند و در جری شفاقل گویند سبکیا
کبیر سیرین و سکون باغچه مجول و خاوندون کاف و یا رختا و الف اسم و در سبک است
سینک کبیر سیرین و سکون باغچه مجول و فتح و خاوندون کاف فارسی و سکون بهله اسم
شمی است و در زمین مجید سیاید سیونی کبیر سیرین و یا رختا و الف اسم و کجست و کجست
و سکون باغچه مجول و فتح و خاوندون کاف و الف اسم و کجست و کجست و کجست
و باضافه یا رختا نیز آمده است یعنی سبکی اسم صدف است نیز و جرب باضم بود و آشته با
و بدن قوت دهد و هر را نافع آید سیو کبیر سیرین و یا رختا و الف اسم و کجست و کجست
و لغا کبیر سیرین و خواص تغا و ولایتی و کتب قوم است و سبکی می که از این سبک
نیز گویند نیز خالی از تقویت دل نیست خصوص مبرازان مقوی باه است و فتح دارد و خام
که ترش فرحت بود و در بعضی اعضا نفس آرنده هر فرد و قطع صفر او صلح آن نک

داوست در کفست
اشتهاء آورده کس است
داوست ترش باغچه
اضیف و بر بهار و دهقان
اشک یکند و در کس
طعامها سبک و در کس
و در کس است و در کس
داوست سیرین
و معده است و
۱۳۴

اشتهاء را ضیف
و در کس سبک و در کس
نخجین و سبک و در کس
خرد و در کس و در کس
و داوست طماح و کس
و در کس و در کس
نوت و طماح و کس
فاصل و طماح و کس
فصل و طماح و کس

آنکه که ام غذا بهرست
در کس و در کس
در کس و در کس
در کس و در کس
در کس و در کس
در کس و در کس
در کس و در کس
در کس و در کس

کند و لاله را بر آید
بیا باز را باغ در
است و بخشن شود
بسیار زبون
بلا و زاریان
گشت و رفت

فهرست اشعار

[illegible]

باید آورد و در
بسته ماند از سبیل غوی
طالع باید که فصل خرم
از بیان آنکه اطب درام
جمع کردن فیمابین که اما غزیه
تختلفه اجازات داده اند
و در که ام لافقت ساخته
اند و آنکه خوردن طعام
بعد طعام که هنوز طعام
اول نهضم نشده

بشد منع است
انگار از تمام اول خوف
انوار فراج بود و در پیشو
چیز سے مضطرب اول باب
توقایب این شش
هر دو تمام در حد افرا
صوت بند و سدا
سکون خنجره
تمام شش
در دماغ است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

الف و ز هر حرف کند و رکعت و تب ایل گرداند و سی نیز گویند و هر چه هم در آن نوشته شد
 کانس یکاف الفخارون و سید بلقیسی کاهست که در آخر آن گل سفید مثل لثیم نماید
 دافع و شوری بول و شند شاز و سوزش اعضا و خاد خون صفرا و دق نیز اسم کپاس
 کال شاک کاف الف لام سکن شین مجسمه و الف تاء سکون کاف مدین شش طعم و فم
 فساد بلغم و آس اعضا و باد انکیز کاس مری لغیم کاف الف خا سیمین و فتح نیم کسر
 راهله سکون یا به شمس و کاس مرجاجای یا به تخا و الف نیز آمده است کامس و
 بکر و سکون یا به تخا و فتح راهله و الف نیز گویند کاسم و عوض یا در لغت اول و او نظره
 گرم و نفیل و دافع شپ در شکم و کل و قافض و دافع رکعت و بار و ساین آه و آنکه دارد
 و سکو حواس باهرا قوت دهد و در کاجی لغیم کاف الف خا نون کسیم و سکون یا به شمس
 شیر افزا و دافع فساد بلغم و باد و صفرا کسر نه دیت و کوفت بد و در شکم و قفص دفع کند و کسب
 کاجی است که بر آتش اندکی زبیده و پس در قدر روغن تلخ فینده از نند تاد و در بر خیزد و بعد از آن
 در سبب کاف بر آتش گذارد تا ظرف بویا کرد و پس در دل نمک نمانده و زیره در آب حل
 کرده و ظرف کوب داخل نموده و ظرف محکم بسته در آفتاب انداخته تا ترش گردد در گریز و در
 نما شود و در سر بادی و هر چند گفته شود مفید بود و اهل بنبره را بفتح یا موحه و راهله و خا
 که قسمی از طعام ایشان است در میان می اندازند بسیار لذیذ میشود و بصفت غذا اند گویند
 کاجی بفتح کاف و الف سکون نون جیم فارسی و فتح نون تاء و الف سکون یا به شمس
 اسم کینا کا کرا اینگی لغیم کاف الف سکون کاف ثانی و فتح راهله و الف کسر
 سیم جمله یا و تخانی و خا نون کسر کاف فاسک سکون یا و تخانی اسم کرا اینگی است
 کانا کچو لغیم کاف الف فتح نون و الف فتح کاف و تشد جیم و ضم ان و خا و باد

الف و ز هر حرف کند و رکعت و تب ایل گرداند و سی نیز گویند و هر چه هم در آن نوشته شد
 کانس یکاف الفخارون و سید بلقیسی کاهست که در آخر آن گل سفید مثل لثیم نماید
 دافع و شوری بول و شند شاز و سوزش اعضا و خاد خون صفرا و دق نیز اسم کپاس
 کال شاک کاف الف لام سکن شین مجسمه و الف تاء سکون کاف مدین شش طعم و فم
 فساد بلغم و آس اعضا و باد انکیز کاس مری لغیم کاف الف خا سیمین و فتح نیم کسر
 راهله سکون یا به شمس و کاس مرجاجای یا به تخا و الف نیز آمده است کامس و
 بکر و سکون یا به تخا و فتح راهله و الف نیز گویند کاسم و عوض یا در لغت اول و او نظره
 گرم و نفیل و دافع شپ در شکم و کل و قافض و دافع رکعت و بار و ساین آه و آنکه دارد
 و سکو حواس باهرا قوت دهد و در کاجی لغیم کاف الف خا نون کسیم و سکون یا به شمس
 شیر افزا و دافع فساد بلغم و باد و صفرا کسر نه دیت و کوفت بد و در شکم و قفص دفع کند و کسب
 کاجی است که بر آتش اندکی زبیده و پس در قدر روغن تلخ فینده از نند تاد و در بر خیزد و بعد از آن
 در سبب کاف بر آتش گذارد تا ظرف بویا کرد و پس در دل نمک نمانده و زیره در آب حل
 کرده و ظرف کوب داخل نموده و ظرف محکم بسته در آفتاب انداخته تا ترش گردد در گریز و در
 نما شود و در سر بادی و هر چند گفته شود مفید بود و اهل بنبره را بفتح یا موحه و راهله و خا
 که قسمی از طعام ایشان است در میان می اندازند بسیار لذیذ میشود و بصفت غذا اند گویند
 کاجی بفتح کاف و الف سکون نون جیم فارسی و فتح نون تاء و الف سکون یا به شمس
 اسم کینا کا کرا اینگی لغیم کاف الف سکون کاف ثانی و فتح راهله و الف کسر
 سیم جمله یا و تخانی و خا نون کسر کاف فاسک سکون یا و تخانی اسم کرا اینگی است
 کانا کچو لغیم کاف الف فتح نون و الف فتح کاف و تشد جیم و ضم ان و خا و باد

الف و ز هر حرف کند و رکعت و تب ایل گرداند و سی نیز گویند و هر چه هم در آن نوشته شد
 کانس یکاف الفخارون و سید بلقیسی کاهست که در آخر آن گل سفید مثل لثیم نماید
 دافع و شوری بول و شند شاز و سوزش اعضا و خاد خون صفرا و دق نیز اسم کپاس
 کال شاک کاف الف لام سکن شین مجسمه و الف تاء سکون کاف مدین شش طعم و فم
 فساد بلغم و آس اعضا و باد انکیز کاس مری لغیم کاف الف خا سیمین و فتح نیم کسر
 راهله سکون یا به شمس و کاس مرجاجای یا به تخا و الف نیز آمده است کامس و
 بکر و سکون یا به تخا و فتح راهله و الف نیز گویند کاسم و عوض یا در لغت اول و او نظره
 گرم و نفیل و دافع شپ در شکم و کل و قافض و دافع رکعت و بار و ساین آه و آنکه دارد
 و سکو حواس باهرا قوت دهد و در کاجی لغیم کاف الف خا نون کسیم و سکون یا به شمس
 شیر افزا و دافع فساد بلغم و باد و صفرا کسر نه دیت و کوفت بد و در شکم و قفص دفع کند و کسب
 کاجی است که بر آتش اندکی زبیده و پس در قدر روغن تلخ فینده از نند تاد و در بر خیزد و بعد از آن
 در سبب کاف بر آتش گذارد تا ظرف بویا کرد و پس در دل نمک نمانده و زیره در آب حل
 کرده و ظرف کوب داخل نموده و ظرف محکم بسته در آفتاب انداخته تا ترش گردد در گریز و در
 نما شود و در سر بادی و هر چند گفته شود مفید بود و اهل بنبره را بفتح یا موحه و راهله و خا
 که قسمی از طعام ایشان است در میان می اندازند بسیار لذیذ میشود و بصفت غذا اند گویند
 کاجی بفتح کاف و الف سکون نون جیم فارسی و فتح نون تاء و الف سکون یا به شمس
 اسم کینا کا کرا اینگی لغیم کاف الف سکون کاف ثانی و فتح راهله و الف کسر
 سیم جمله یا و تخانی و خا نون کسر کاف فاسک سکون یا و تخانی اسم کرا اینگی است
 کانا کچو لغیم کاف الف فتح نون و الف فتح کاف و تشد جیم و ضم ان و خا و باد

و سکون و او از طرف کشمیری آید مردم کشمیر بسیار بان مخطوط و نکلی و چاشنی دار
 همراه گوشت پنجه میخورند از اقسام مار و خ میگویند و بالجملة لفظ مذکور که از اسامی
 گویند بکاف عربی مشهور است و او یاره و میوه ندارد بشکل نصف تخم مرغ و نکلی
 میباشد و آن نبات سفید است و صحرایش شود در موسم بهرنگال از جو بسیار کهنه و
 جادو نمک در مزابل نیز پیدا می شود و آنرا کهنی گویند و بهترین اقسام او است که
 در صحرای درجا پاکیزه پیدا شود اکثر شود در سیر و نبات میخورند و لذت و مقوی
 او و ثقل او ظاهر میکنند و دیگر خواص در کتب یونانیه مرقوم است و بر اثر ارض چشم
 و کتب طباء و هم در کتب احادیث مفید نوشته اند و محمل که لفظ مذکور بکاف فارسی
 دو بار دیگر باشد و بر اثر تمجید و الله اعلم بالصواب کاتبة بفتح کاف و الف فتح
 تا فوقا و ما هندی اسم عصاره که از پوست کبوتر آرد و بهرنگ قبول میخورند و باقی
 خواص کبوتر نوشته شد و کتبه کبوتر نیز گویند کاتبة بفتح کاف و الف فتح خوارون
 و فتح کاف فارسی کسرون و سکون یا تختانی بخفت الف نیز آمده است یعنی کتبی
 بفارسی گاورس اشترازی کال گویند سرد است و بهتر از ازن قابض و تحف پول
 براند و اندک غذا دهد و اگر شیرین مذخلی کمتر شود و غذا بیارده و سده و سنگ گریه
 تو که کند مصلحت و سولین و قاطع اسهال صفراوی است مضمونش مصلح ان مصطلح
 و به ازن در اکثر افعال قریب هم است و چون گرم کرده بر غصه موج بند سکون
 است کاتبة بفتح کاف و الف فتح خوارون سکون و فارسی فتح کاف سکون
 و او در کسر و هبل و سکون یا تختانی اسم کونج است کاک پیل بفتح کاف و الف سکون
 کاف و فتح باز فارسی خوار و سکون و کال سند می افتد تا فوقا و خوارون و کال

کاتبة بفتح کاف و الف فتح خوارون سکون و کال سند می افتد تا فوقا و خوارون و کال

و کاتبة بفتح کاف و الف فتح خوارون سکون و کال سند می افتد تا فوقا و خوارون و کال

۱۴۱

کاتبة بفتح کاف و الف فتح خوارون سکون و کال سند می افتد تا فوقا و خوارون و کال

کاتبة بفتح کاف و الف فتح خوارون سکون و کال سند می افتد تا فوقا و خوارون و کال

از آب چاه آداب باران آداب
که یکدیگر در آب باران آداب
نیز به جمع نشاء باشند
فصل دوم در بیان آداب
مهر نند ستاره

الف لام الف وضم کان و او مجهول و فتح راه هندی الف اسم کتر است کاچون
 نفع کاف الف فتح جیم فارسی با نفعی وضم لام و سکون او چون اسم محقق نبات که کف آبکینه
 است علی الریح نیز گویند آنکه شود و دو خون صغیر و مرارت زیاده کند نفی کم نماید و قوی و
 رافع است و اسهال پدید آور و سفید کنیز را بل سازد و چون طلال کند خارش و جرب نفع ده
 و بغایت مجفف طوبات معدیه است کاشطه پاؤل نفی کاف و الف شین مجفف و فتح تاد
 فوقانی بند و هندی و با فارسی و الف فتح دال هندی و سکون لام قسم دوم پاؤل است
 گشت کاشطه پاؤل نفی کاف الف فتح شین مجفف و تاد فوقانی هندی و الف لام ضموم
 و او ساکن نسبی از پند الوست کاشگنی ابا الف فتح شین مجفف و سکون کاف فارسی تاد
 و کسرون و یاد تخانی اسم گشای خورد است کامیوچی الف کاف الف سکون هم ضم
 با و موحده و او مجهول و کسر جیم سکون یا و تخانی اسم بالینی است کالیه کاف الف
 و کسرام و سکون یا و تخانی و فتح جیم سکون و موله و کایخلف الف خبر آمده بنیاش
 بود و شاخ و برگ باریک که چاک دارد و خشک است که میفرشند مکنیج مشابهت با جید میو
 و بار و بقدر عذاب در دراز و باریک و غیره بل نسبی و زردی در حالت نسبی و قسم سیاه
 سفید و سیاه هر دو جرب شیرین نقیل بود و نسبی میفرماید و غلبه اخلاط مله را بر باید و جرب
 فرج زمان که سبب خلط باشد آنرا دفع کند و قافض شکم و رافع استقا و قسم سیاه
 اشتها است کاشگی الف کاف الف و تخان و کسر کاف فارسی و تخان و سکون کاف
 سر دست و تر و خرب شیرین ارد و مقوی بدن است و رنگ آن را برافروزد و قافض
 باد بر آلتیه و تلخه بر باید و دق رافع بود کاند الفیج کاف الف و تخان و دال مجله
 مفتوحه و الف اسم غصل است و گاهی لفظ کولی نیز اضافه نمایند و کولی کاند آلوده و

۱۴۴

در بوار باشد و بعضی گمان
طعام گستر میدهد
چون آب سرد و خنک
اشبه با آب سرد و خنک
در بعضی خوراک
بر ذات بعضی
بالجمله چون عطش صادق کامل
باشد در هر حال

کتابخانه و مدرسه
عظیمه از بهر جان
که از خوردن افند
باید که در پیش
که از خوردن برف
با خود و در قفسی
تستیه ها جان
است و آنکه الک
بسیار شکر کاذب

بدان است که در پهن سرین آب
آب بدان است آب پهن سرین
آب پهن سرین آب پهن سرین
آب پهن سرین آب پهن سرین

باد صحران
 باد شمال
 باد جنوب
 باد شرق
 باد غرب

سفید پوست بسیار سخت و در چون اوراد آب نمک زخم شود و پوست او را دور کرده
 از سوزان نره ریزه بکند بعد از آن بزد و صابون سفید استعمال نمایند بدین قوت بخند و عسل
 بادی دور نماید و موسی سفید سیاه نماید و دماست خوردن بسیار و باعث خسته نوشته اند
 دارد و دما دایمی را قوی نمودن شیر تازه در غنم بادام خورده است و شور با چربیات در غنم
 مکی بکشد و قوی با عرق النساء بکشد و سودمند بود و صاحب دارالشکوهی در فوج مجرب است
 با نوز و راقم هم گرم است چون کیت دارد اولی عدم استعمال مگر عند الضرورت با صلیحات در او
 مسکنه بنشیند و مشغول به طبع مزاج فایده عظیم نماید چنانچه دستی داشتیم که بمرض ببرد
 و مانع بتلاشد و با وجود احتمال فیون معاجین کسان مرض را نل نمیشد لاچار دو اندک بطریق
 گاهی تنها گاهی با فیون گاهی با ادویه دیگر مناسبه مرض شرح نمود عارضه زایل گردید و حرار
 در مزاج بظهور رسید کچری بفتح کاف و سکون جم فاری کسر را مهمل و سکون باو تخانی شیرین
 و گرم و سبک ملین و ششی طعم و صفت افزا و اسم و متبوعیه است باضافه با عرض باو تخانی نیز آمده
 و خواهد آنچه نزد راقم تحقیق گردید در بهوش نوشته است و تیر کچری اسم میوه پیار است که اکثر
 در زراعت میباشد و نباید که در می تیر و تلخ و باضم و شسته طعام و نوز راقم گرم است و نیز او را
 دو حصه نموده خشک میکنند و در غنم آن را بران کرده و نمک نه میخورند بسیار لذیذ میشود و در
 قوی و نیز تازه او را نیز نمینورند و چون گوشت پیدا زند باعث زود مهر شدن است و در اکثر
 خوف ناممندی باضم و متغوی معده داخل است کچر و تلخ کاف و ضم جم فاری و سکون
 و راه مهمل و کچر و تلخ و اخر را بعد از کاف جم می آید سه قسم بود یکی را کچر کوچک گویند و کچر
 نیز دویم را کچر بزرگ نیز کچر که از مطلق او را کچر بزرگ است سوم را کچر کچری گویند و آن
 عبارت از زرد باد است هر سه کچر در خواص دیک اند لیکن کچر کچری خوشتر بود و از دی

باران در موسم گرما آواز
 رعد دارد و یکسک می آید
 باران است و بسیار است
 ایام سرد را استوده اند و کچر
 آب چشمه و باران است
 آب سبز و باران است
 آب برف و باران است
 کاریزه و آب چاه و آب
 زرد آب و آب راکه و آب سدان

۱۴۸

باد صحران
 باد شمال
 باد جنوب
 باد شرق
 باد غرب

بست و این قسم
افند
بغضای زبون
ارفت بر غای زبون
بخار حاصل گردد
بخار آلوده و دودی
دارف کردن و هوا
آبهای زبون
دو می شود و یک کار
ساخته می افتد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلام
 ملان منخ اسبال سدی
 خرابیغت جباع سکنه
 والاطاء انقرو و آهن راکم
 زرد و بکرات و قرات و آب
 زمانیا آفت
 خاندان
 این است یار و برادر حکم این
 آب و شفته مثل آب جبین
 این است یار باشد و آب
 این بر سر کا نهایی نذمان
 ۱۵۱
 نیز نیست لبیکن چمن و باران
 خوب است و دوست نوشیدن
 آب کا نهایی نه کوره جایز نیست
 پر بمک آنها سے معاوت اگر چه
 طلبه و نفه سست
 باشد غلی بول سے ارد
 غاصد که نوشیدن

بہترین است لیکن بہت دیر زمان
خوب است و دوست نداشتن
آب کاغذی نہ کورہ جایز نیست
پریمہ آبہا سے معاون اگر چہ
طلسم و نفوس سے بہت
باش غلی بول سے آرد
معاذ کہ نوشیدن

خواه بر آن خط نزنند
خواه در آن نشنند
بیک خواه نزنند
آب نشاری ابراهیم
در طاعتان و ابراهیم
بیک نزنند
آب نشاری ابراهیم
در طاعتان و ابراهیم
آب نشاری ابراهیم
در طاعتان و ابراهیم

بازار استغناصل
مستخارون قزوین
مخفونست
اندران ازبخت
باووم بخت بدین
بالم رسید و غرض
نویست که مادرید
خواص آب دیار

در اوقات سیر و گشت
مجلسی السلام باید رسید

اندرک اندک نشیند
کنند اگر عرض آب
نشیند خام از نبات
و بعد از آن نوشند
نشیند و اگر از
آب بپنض کرده

استقامت کند و بیاض گردد
 زنانه و غیره غرض از
 بنام و نام و بعد از آن
 نوشند و در آب
 کافور و صندل و گلاب

ای آس کرده غلظه چند کند و فرو برد بعد از ساعتی استغفر بخند اگر موی در میان
 غلظه یا بصحت شود و اگر پوست چرخ کسود خشک کند و باریک سازد و با شبنم غلظه اند
 مقدار دو درم وقت نماز دیگر بخورد و یک کاسه شیر با گلاب و ای آن بخورد و چون
 شب آید نیم غلظه از آن در بن گیرد و در جماعت مشغول گردد اما کافور و کسیر و
 بقیع کافور و سیب طبعی باریختنی بهول و فم را بهملکه سکون داد و با کافور و عطر و
 نیز آمد یعنی کسیر یک نخ بستی است سیاه پرموی رسته تا شش سر در و از آن دفعه
 صد و آن در سوزش اعصاب و قائلش شکم و بهول منی و بطن و با مسکه اشکلی علی الخصوص
 اگر او را معده پوست بخورد و دیگران را خائید و آتش فرو برد و بپختن فصل باعث تبرید
 و عدم اقل است جاف او را ساییده در شربت کلابیات حل کرده صافی نموده
 و باعث برودت و نافع مزاج و رفع سمیت هوا و آید اندر خصوص که همراه پوست بپزند
 لیکن بغیر پوست لطیف است و با اقبال طبع کستور یا هر گاه بفتح کافور و بنیم و فم
 تا فوقانی و سکون او و کسر را بهملکه سکون و الف کسیریم و سکون و بهملکه فانی و
 کافور سی گوشتش نظم شیرین بک و نفاخ و اشتهای آورده و گوشت مده و کسر و دفع
 تب و فساد خون و نگی نفس و میگردد صاحب عجایب المخلوقات و تب و بنگالایا
 بشکل آمو باز یادی و فاکت و دهنش بر آن مرده بسان خیل و شکاف فصله آنست که بنا
 او و نیز و چون نصیحت یافت خارش عظیم میرسد برنگی نو که در محل ناف بخورد و از آن لذت یابد
 و آن ماده از آن منفی شود مانند ریم و اهل آن یا تمتع یابند و آن بگویند شکرهاست
 ذی شان که با طریق ارمان راجه کوستان راجه سری نگار و بعد دو سال سال
 میفرستاد گرم و مقوی است بهضم کافور و بنیم و فم و نفع ضمیمه با موهده و با موهده

بواسیر و بواسیر
 با بجم آب بسیار گرم و
 مصارت از نوشیدن آب
 و نوبین با پیر کرد و اگر
 با نوبین قدری آب سرد
 و در فمیت و اسهال
 و اگر در سبب نوبین
 بعد نوشیدن آب چاقوت
 خنجره کلابیات و زردی
 ۱۵۵
 شبنم و کسیر و گلاب
 که پس خواب نماید و بخین
 از خواب بیدار شود اگر چه
 از طعام غلبه نباشد تا که او را
 جمع نکند و طبع بحال نماید آب
 بناید نوشید و اگر کسی را
 در شش نباشد خواه در صحت خواه
 در مرض بایز که بعد نوشیدن
 آب کسیر و اسهال مده از آن
 کند تا از آفت لذت
 شرب محفوظ ماند

لطف از بسکه
 در ظرف غل
 کند و با موهده
 با موهده و موهده
 با موهده و موهده

دفع خضائن گرم در تریب و دل گرم
سے بجا و اقطار است
آب کہ در زبان و سب
کایہ ہنر باشد دین
از بای بلند تر نقاط

اصلاح انماهی را در جهت
کتاب در دیک کرده با کاس
دیک چوب مارا زرد بطریق
تقاطع درین چوبها صوف
نوزد زده پس حتی که
نام سرد یک را پوشت پس
زیر دیک آنش افروزد تا
بخار بصوف برآید در دیک
افروجد و آب صوف را امتحان
کرده باشد هرگاه شیرین نماید
۱۵۶

صفت را برداشته و در
پایه نشاند و بین طور هر مقدار که
خواهد بگذرد چون دو سه بار
حق گرفته باشد آب دیگر
بنیاز دارد دیگر آب را نیز بنشیند
علی آب شود و هیچ شیرین نکند
طریقی دیگر آنست که خاک پاک
خاصه که از شهر نوشهید به باشد
و در یک پاردا صاف

بهر بصره مصغر گویند شیرین و بسیار گرم و خشک است و صغیر از انگیزه و دافع فساد خون و بلغم و سودا
بول است و رمی بفتح کاف سکون سین و ضم ناز و فو قانی و سکون او و کسر راء و هاء و سکون
یای تختانی لغاری شک گویند تلخ و گرم است و گر آن بهی مانع سردی و فساد باد و بلغم
و حابس فتنه و دافع آفات اعضا و دوی دهن بطلان حس شامه و قسمی است که از انسا کستوری
گویند و بحث لام بیاید کسب با لضم کاف کسر سین و سکون نون و کسر سین و هاء
ثانی و باز فارسی و الف قسمی از و شبیه است کسین بفتح کاف کسر سین و سکون یاء تحتانی
و سین ثانی قسمی از زجاج است و سرد و بود و با صره رار و شن سازد و بدن را نورانی کند
و زهر و میسوی گرم معده دفع نماید پیر اکسین قسم حید است فصل الشین المعجمه
لضم کاف سکون شین معجمه و ناهندی اسم گویند است فصل الکاف العربی
گورا بفتح کاف اول و ضم ثانی و واد و مجهول و راء و هاء الف ثمر رتنی بند است از کر بلا
خورد و بر و نه و با برب بسیار و پنجه اکثر دارد و در خواص موافق کر بلا است و مخصوصه دافع
جو شید گها و آنجا و جوانی که از انسا هاسه گویند و رافع تی کفت نا آرزوی طعام قسمی از و
بانجه گلو است یعنی باز میگردد و تلخ و دافع فساد زهر و جوش ساز می بینج بانجه گلو از زهر باد
و تحلیل او را م غلیظه نافع است و باز هرگز ندگاست و سرفه بعضی نوشته اند که کر بلاه گلی
و این قول دو از صواب است زیرا که کر بلاه گلی را اتم مشاهده کرده است چیزی غیر لکوره
و شباهه بگوید باغی است لکرا اسینگلی بفتح کاف سکون کاف و کسوراء و هاء مفتوحه و الف
و کسر سین و سکون یاء تحتانی و فو قانی و کسر کاف قسمی سکون یاء تحتانی و در میان هر دو کاف
الف نیز آمده است یعنی کار اسینگلی که میبایست شناخ حیوان باریک سرخ تیره رنگ میان
تلخ و زخم است و گرم و شسته طعام و دافع خواق و بهی مانع فی و تشنگی و دافع زپ فسا و بلغم

باز اینگونه که کند نمی باشد
طرف دیگر اگر آب را چنانکه تا چهارم حصه
برود اگر در عدد غلظت آب
یک رطل سر و گلوئی
آمیخته شود چنانکه تا چهارم
حصه جذب شود بهرست
اما طریق تصفیه

اولاً که از طرف
اطلاعات را که خطاب
در ده دانه که با دندان
اصولاً که در ده
کمی نهاند که با دندان
در ده دانه که با دندان

بناست است و طغیانی
انگلی علی خلق عظیم صفی است
از صفات او که علی علیه
و علی آله و اصحابا جمیعین المجد
سیکویه خاصه می بر معاصم
غلام محمد بن حکیم محمد فیضان
بن شریف الحکام حکیم
محمد شریف خان که چون نان
حکمت علی در معاش و معاد
نظر کن انکس ایمین کن لاس
۱۵۸

نیز گویند سر دو قابض شکم و دافع بواسیر خونی و فساد و بلغم و صفرا و تخم که معروش است به کول
مکه تا بستانی شیرین سرد و گران دافع عبا و صفرا و خون و سوزش اعضاء و فزاینده بلغم
و باد و ارقم او در بیماری تشنگی که با طفل در گراما عرض میشود و تجربه نموده که در طرف خردن
آب اطفال تخم ماسته در انداخته همان آب اطفال داده شد نفع کلی میرساند و نیز سبزی
او را که در میان دانه او میباشد در آب ساییده طفل را بدیند اثر موم و اطلاق شکم و تشنگی
بر طرف سازد و در او به قلاع نیز منفع است و نال یعنی شاق گل او و ساووک یعنی بخ
و مر نال یعنی لبها بیخ او هر سه شیرین سرد و خشک و بی قابض شکم و دافع صفرا و خون
و سوزش اعضاء و گل کول دو گونه بود یک بنگام تا بش افقاب بنگد و بهر سو که خرا
کند رو بدان جانب آرد و بشام غنچه و شقایق مانند سفید سرخی بل بر گها، او از کس
کتر نباشد و در و نه اوزر و مخرو طوی کل که قاعده بالادار و تجمهاتیوه اوست شیرین
و سرد و برافر و زنده و ننگ و دافع فساد و بلغم و صفرا و خون و تشنگی و سوزش اعضاء
جدام و آبله و قباد و سر و جوشیدگی ساری و دیگر چهار برگ سفید که در فروغ ماه بنگد
و بهر سو که بر و دیگر غنچه نشود و کول سرخ و کول نیل و اگر در این اندک سفیدی بود و آنرا
کود و کودی گویند یعنی گل خور که در فروغ ماه تاب بنگد این خاصیت فرو تر از
کول سفید گل است و کول نیلی را نیل و فر گویند کلنک بفتح کاف لام و خضار
نون و فتح بار موحده و سکون کاف ثانی درختی است گران وزن از جوهر آرد
و نوبه آباد آورند و برخی خود خام بنید از نند ساییده او سفید تیره بود و خوشبو میباشد
و دافع کلف است و در خاصیت مطابق رک چندان است مشهور بکاف است و نیز اطلاق
این نقطه بر اقسام لیوم میکند کلهاری می بفتح کاف سکون لام و فتح باو که در

است العظیم تقی با بعل حیا
بنار علی بن ابراهیم خاوری
انوار حکامی شیرین
مشابه دیگر نقطه این حکمت
داشته است و فراموش
در سکه زینب زاده بهر او
مطالع خود دارد و ماهی و زینب
اخلاق بر داشته شود و سعادت
و نبی و نبوی حاصل کرده ای
نقش را در سبب و سبب

بست و در ده دانه که با دندان
در ده دانه که با دندان
در ده دانه که با دندان
در ده دانه که با دندان

نقد و مصلحت
در بیان این فصل
اول در بیان حال
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان

وسکون باو تختانی اسم لاکلی است کلیم بضم کاف کسر لام و سکون یا تختانی فتح
جیم و سکون نون بهترش سرخ رنگ سطر که است گرم و خشک و دوم مصلح معده و
دافع قویج و در دگرده و باضم طعام و دافع عرق النساء و حالب بول و دافع صرع و دافع
سرد و محرک و باضم بلغمی افوق و هرگاه قدری در دهن گذارند از الیه الصوت نماید
و او از گلو صاف کند و تقویت باده نماید و اگر کفیرم از سوده و شیر گاو و انداخته تا
نبوشند بسیار در باده افزاید و مقوی اعضاء باطنی و مضرب مل مصلح آن کثیر و جبر با
چرب کله پی بضم کاف سکون لام و کسر تاو فغانی و باو بندی و باو تختانی ساکن
چکر ک نیز گویند و انه است بیه براق و بعضی مایل سفیدی شیه تخم کتان از بزرگ
مایل تند ویر و شیرین هنگام بضم تخم و زخمت و گرم و بکثرت صفر او سوزش
و حالب عرق دافع فاذر و سرد و فساد بلغم و باد و فواق و گرم شکم و شکنده
و نفخ و در و دافع در شکم و شکم و نصف نور چشم و قتل سنی و قوی از و صحرای
سرد و دافع امراض و فساد و زهر بقرانی شش بندی و بفرنی حب قلعیت و کلیم
بضم کاف فتح لام و سکون نون فتح تاو فغانی و الفقهی از تاو است کلیم بضم
کاف و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی اسم کوچ است و فتح کاف کسر لام و باضم
الف بعد کاف یعنی کالک اسم تر بوز است کلنگه بضم کاف و فتح لام و فتح
نون فتح کاف فارسی و فتح را و جمله سکون باو بضم تر بوز است کلیم بضم کاف
و لام و سکون و او و فغانی و کسر جیم و سکون یا تختانی اسم بیه و انه است در
تحلیل ریح و نفخ شکم و رفع قبض و تجریر بریده کلیم بضم کاف و لام الف فتح فاو
سکون را و جمله اسم نوک است کلیم بضم کاف کسر لام و تشدید و الیه مصلح آن

حالت پس سبک
و در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان

۱۵۹

در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان

در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان
در وقت امتحان

من از او ندیده ام است
نه بدیده نه بدیده
بشود و غیب من است چه
چون از شاهان باشد که
راستخوار نیستند
سواد الفقه در ابد است
گویند که هر دو من است
علم را و عین است سائر
عالم است

[illegible][illegible]

تو که ایستاده ای بر سر این دیوار
که ایستاده ای بر سر این دیوار
که ایستاده ای بر سر این دیوار
که ایستاده ای بر سر این دیوار

[illegible]

کسر کاف خفاء هاء سکون را و ممله و کسر نون سکون یا و تخانی قسمی از موسمی به چنان
 است درختی است کتان قریب به خست پیل و شمش زرد رنگ بقدر درازی خست
 از گنده بر دو قسم سرد و تر و گران متوی عضاد و دافع قشلی و پهبوشی و سرگرافی و فساد
 و خون اگر مغز تخم کهرنی به آب ساید و در چشم کشد گل از این بر این خواص و مجربات مجد
 دیدم و در اقم مقوی معده و دل را می یابد و یک نوع ضعف است دارد و قال بعضی خست
 شود و از آب بسیار نافع نوشته اند و چون تازه بپار خورده شود میم قوی تر بود و در معده
 اوست و خسته او تلخ است و اطلاق دارد که بشیر ریح کسر کاف و خفاء و نون فتح
 دال هندی و کسر اء ممله و سکون جیم فارسی گوشتش در نفع موافق بکر است کشتل
 نفع کاف خفاء هاء سکون تا و فوقانی هندی فتح میم و سکون لام بفارسی ساس بولی
 فاسس گویند در اشیا و جوی مثل چارپائی و غیره تمهید میشود و گدازشتن ساید هاء
 و ارجیل جبهه رفع اجناس بول بسیار موثر است که چو زفتح کاف سکون هاء و جیم
 و سکون دا و در اء ممله عبری طب گویند چهار صد و پانصد بار آورد و تفصیل و خواص
 در نپد که چو گذشت اینهم قریب بان است که هر جور زیر آمده به اضافه یا و ممله بعد از تا
 که با پر یا یفتح کاف خفاء هاء و الف فتح هاء فارسی و سکون را و ممله و یا و تخانی و ا
 عبری تو تیا گویند برای امراض چشم و تقویت بصیرت و زور او برای خشک کردن جرا
 نفید و مریم او در علاج الامراض مذکور و برای تقویت معده و قبض شکم دیدم شخصی
 که کلاً استعمال میکرد و در نسخه هندی نیز داخل است لیکن حکما و پنهان متبره رانندیم که اطلاق
 استعمال نمایند که کسر کاف خفاء هاء سکون یا و تخانی و را و ممله و الف قسمی از و تخ
 است هر دو سر خشک بول و ملین طبع و دافع فساد و قشر و قشمت نگهشانه و دافع فساد

کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است

بول رسیده آن بطور نرس و با هم کثیر قسمی کلان از دست در فعال کم زمان است و قسمی
 کلان از و بطریق ارشاد را به با و اثر به با و شاه هندوستان میفرستادند گویند برای حیث
 از جریات است که شد متابع کاف و خا و نون و سکون ال نهدی و کثیرین
 و فتح تا و خا و الف نین شکر سفید که شکر چینی گویند و که ما نیز مانند بفتح کاف خا و ما
 الف نون و سکون ال نهدی شش تنی طعام و مقوی اعضا و اگر آن بید و واقع فضا و صفا و
 با و کبیرا کبیرا کبیرا کاف و شکر آن و کسر تا و با و مجهول لام الف رقط و در بعض
 یا و تخانی اسم بینه نوشته اند را و کبیرا دیده پوست سخت و درشت سطر درخت کوی
 است اغبر سب و کبیرا هم پوست درختی است بار یکی در میان بینه و قمره در او مقوی
 گروه و که داخل میکنند و الف نون آب از فرج زمان میداند و اکثر زنان شمال میبایند
 پیشی یا که در موسم سرای نیز کبیرا و الف نون کاف خا و نون لام و سکون و او و کسر
 ممل و سکون یا و تخانی اسم خوب است که بعد درانه فضل و زیاده از ان بسیار نسیف
 بوقی نقره نموده میفرشند خوشبو است که به بن خوش نماید بفرج و مقوی معده از کات
 بندی بسیار اول از او آب گل نموده خوب مالیده میگذازند تا صاف آن تنفس شود
 بعد از ان در شیر گاوی یا تهاجوش هند و با قدری مشک و عنبر در گل آب بنشیند و در جگر
 جوش کلاب بن کبوره صرف بسیار کبیرا کاف خا و نون لام و سکون اسم کبیرا کبیرا
 که افجاری کبیرا گویند و ان فصل کبیرا است گران و فلاح و ضعف و چشم و بی و
 دست به آن نشویند نریل سو طعام باشد کبیرا کاف و نون نفع کاف و خا و ما
 و الف کسر را ممل و سکون یا و تخانی و ضم لام و سکون و او و نون فنی از نیک است و
 و بخت لام باید که کوس ضم کاف خا و نون لام و سکون و او و بن ممل بفرجی بنید گویند

کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است

کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است

کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است
 کلمه از انچه در این کتاب است که در این کتاب است

در دو فصل بیان
حق و واقع میشود و بیان
در دو فصل بیان
واقع میشود و بیان
در دو فصل بیان
واقع میشود و بیان

بجای آن غلات که بر این بضم کاف و سکون با و نفا و او و سکون با و فارسی
فتح بر و مملو است و از این اصل را بر این کوفه شد که بضم کاف سکون با و نفا و او و سکون
و سکون لام و از این جوفی نوشته چون بابا یا ناید بر و دل با و نفا و او و سکون
که بر این کاف بفتح کاف سکون با و او و سکون نون و فتح کاف و الف سم خارج ک
است که بر کاف کولی بکسر کاف نفا و او و سکون با و نفا و او و سکون کاف و الف
بضم کاف سکون و او و کسر لام و سکون با و نفا و او و سکون کاف و الف
کاف و نفا و او و بضم کاف ثانی و نفا و او و سکون نون و فتح دال مملو
سکون کاف ثانی قسمی از این بجم است و در خواص مثل است فصل الیا و التخت
کیونکه بهر ی بکسر کاف یا و مجهول و فتح و او و نفا و نون و فتح با و موحده و نفا و او و کسر
را و مملو و سکون با و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف سم خارج ک
بند از این بجمی اعلی مخصوص پنج از برای برص طلا و اکلا محب نوشته اند و در مزاج این
اختلاف کرده اند بعضی گرم نوشته اند و بعضی سرد کیونکه بهر نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
کنیری است بفتح کاف سکون با و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف سم خارج ک
و سکون با و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف سم خارج ک
به ناختن بر این زبانه زردی در میان دخت لب بزرگ و صحر احوال کف بر لب
اکم اوست و مشهور کتبه بفتح کاف سکون با و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
و فتح نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف سم خارج ک
قابض شکم و دفع خاد و باد و صفرا و بلغم و سیده او ترش و شیرین و زخم و گران قابض شکم
دافع تشنگی و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف سم خارج ک

در دو فصل بیان
واقع میشود و بیان
در دو فصل بیان
واقع میشود و بیان
در دو فصل بیان
واقع میشود و بیان

که بکشد و نهانند زنی از موده و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
قد است که با نون و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
بر اجات علیه نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
را بر طرف بسیار و فصل ششم
در بیان آنچه بفتح کاف و الف
از نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
دانا ز گشت اگر از علم و دان علم و دان
نی افزاید فاعل کسی است که زبان
نود از نون و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف

کاف و الف
نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
دافع تشنگی و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف
دافع تشنگی و نفا و او و سکون نون و فتح کاف و الف

دین چنانچه چنانچه
 استقامت در این راه
 دین چنانچه چنانچه
 استقامت در این راه
 دین چنانچه چنانچه
 استقامت در این راه

و بهار که ملک شهر نمایی اند بسیار شود و کیشکی بکسر کاف باجهول و ناهو فانی و کسر
 کاف ثانی و سکون باء تختانی قحی از کپوره است سر نکتیکی قسمی از کیشکی است
 صنوبر سبک بر کها دوا فده و افزون بود بولیش ملایم و خوشبو و نهال او شش هفت سال
 گل دهد هر دو شیرین سرد تلخ و تیز و بکثرت نفع فساد بغم و عرق کپوره را قلم هم استعمال کرده شود
 دل و دماغ در بایقته کیوانچه بکسر کاف یا بهجهول و دوا و الف نون خنی و قحیم حار
 و ناهندی شیرین گرم و گران سببی و مولد نخی و تخم شش دافع فساد و مسمی است بکسر
 کچک نوشته اند و ان نوعی از کرفش برست کیلا بکسر کاف یا بهجهول و لام الف بر
 راست باشد بقدر نیزه و برگ آن تنه سطحی نرم بر آید و بناد و خسته آینه تی آلو کشیده ماند لیکن
 دراز تر و فراخ تر و از میان او چیزی صنوبری شکل آید و آن خنجره بود و برگ بر تو دلدرد رخ
 رنگ در هر خورشید هفتاد کیلا بود و در پیکر بخار خور و در دیکه پوست با سانی کشیده شود
 و چند قسم بود و بهترین اقسام او خود که از امرت بان گویند و نهال مست واری از و کذا
 قلم کنند و الا بنیاد عامه بنیاد که کافور ازین پدید آید و همین خست دیگر است و نج او کسر
 و منقوی اعضا و قوی و دافع فساد و صفرا و خون بغم و برای سوزاک آب بنده میخورند
 نفع نیماید لیکن ضعف باه گویندی آورد و صمغ او شیرین و سرد و تر و گران نفع و بغم افزا
 و دافع فساد و صفرا و خون و باد و خورش سینه ضربه و سقطه بعرضی موز گویند و اهل سینه
 شمر خام او را مگوشت و بی گوشت پخته میخورند و نهو دشا خهای نرم او را نیز پخته میخورند
 تولید نمی و تقویت باه و دماغ تجربه را قلم سیده است و ضعف معده است و ثقل دارد و صلیح
 او را نه پهل است و اطباء یونان عمل و قند و زنجبیل مرئی نوشته کیلا بکسر کاف سکون
 یا تختانی و فتح کاف ثانی و سکون را در جمله بول است درختی است شهور ای خاوار

با نود و چنان غایبی از کان خود
 تعلیم نماید و ملاحظه کند که چگونه
 بر ایشان باید تا تعلیم کنند شایسته
 و چند که نصیر بر انجیل است اما
 ممکن باشد و عالم اسباب است و پادشاه
 زود که ملاست حیران چگونه چنین
 کرد آنده نعل کسی را که سوار شام
 نیکه انی بیکند شکار این عجب کبری
 بجای آورد و خط آن سامی باشد
 ۱۷۱
 در نزد کان دافع نماید و فده
 بدو لگان هم صفت را غرض نماید
 سبزه را بخورده اند نه نه نه نه نه
 با نود گان سبزه دغون خود بر نود
 به روزی مقدار کدر بناسند و
 در همه کارها با استقلال بوده باند
 چیزی از بهار نود و اگر بوی اندی
 بخاطر راه یا بهار نود و اگر بوی اندی
 بگزارند خط برون و این خط نود

که در آن باید دانست
 که در آن باید دانست
 که در آن باید دانست
 که در آن باید دانست

برگ ریزه بسیار دارد و در قسم نوشته اند یکی بزرگ و دیم خورد و نور اخاریار و کشته را کم بود
پوست در دهن ایشان چرخه را مفید بود و اگر رنگ را آس کرده چشم نهند حرارت چشم برطرف
سازد هر دو زخم و گرم و تر و دافع سرد و دافع گرم و علتهای بلغمی و انواع اسهال و اقسام بواسیر را
نافع بوده برگ رسته او چون در آب شب تر کرده صبح در همان آب ساییده و بخورند برای
سوزاک جرب شانه تجرب بریده است و صمغ او و پوست سبخی او و پهلوی او برای تقویت
باه و تغلیظ نسجی تجرب بریده است کیست بکمر کاف و سکون یا در تخانی و تاد فو قاف
هندی و بعد از تاد فو قانی هندی یا در تخانی نیز آمده است یعنی کبی ریم آهن است شیرین
و تر و گرم بود و باد و گرم و در شکم بر طرف کند و دیلان نسجی و تونج و اما نس فم غا باب
الکاف الفارسی فصل الالف کاجر لفتح کاف فارسی و الف و فتح جیم و سکون باء
همله بطعم شیرین و معتدل در سرد گری و تهنی طعام فایض شکم و دافع کسب و بواسیر و
و خدا و دافع و با قفاری گداز گویند و از مجربات را قسم است بجهت خفقا چون او را در تنور
نموده پوسته باریک از اجدا کرده خسته بیرون انداخته و در هر کالانموده شیب
بگذارند و صبح قدری بید مشک گلاب پاشیده و تنها بخورند یا با قند سفید آغشته تناول نمایند
و نیز او را کو فته آب زرا گرفته همراه گلاب بید مشک بخورند بجهت خفقا تقویت دل و جرب
و همچنین است اگر عرق او را بکشند و دیگر نواید در کسب یونانی مذکور است گانگرگی
فتح کاف فارسی و الف خضار نون ساکنه و کاف فارسی ثانی و یا در تخانی مجهول و ضم
راء همله و کسر کاف فارسی ثالث و سکون یا در تخانی اسم یکسان است حاصل الالباب
الموحده که بر ولا نعم کاف فارسی و سکون باء و تهنی طعام فایض شکم و دافع کسب و بواسیر
و او یا در تخانی نیز آمده یعنی کبی ریم یا در تخانی خف گویند و باقی من خواص از کتب برآید

است از آنکه
و اسراف و خلوت و کثرت و
جمع امور عمل بر حدیث غیر لازم
او سبها نموده و اعتدالی را از دست
نهند چه چیز که عیب علت از آن خبر
بر چند خبر که عیب علت از آن خبر
که درش لازم است مثلا عضو را
که اگر از آن خبر که عیب علت از آن خبر
باید برید که ضرر خاص را بجهت دفع
نعمت غیر کرده اند که اگر چه

۱۷۲

مقدور باشد قبول نماید کرد
و انسن علم حکمت و هر حکمت است
و صاحب به از کتاب الایمانین
عبارت ایش و میر گلستان و در بیان
دوازدهن کیمیا ای سادات رب
اخلاق و طغیانه و شانها و دیگر
کتابهای خودست چهره بغیر
نباشد بر علم توان کرد یا نوشته
از اصل از دست کن

انجمن جهانی آموزش

[illegible]

۱۷۳
 بندهای حرم است بیاض و کنگر
 است بر دوز گاری و کنگر
 بسوکه شاد و بیاض
 بر دوز گاری و بیاض
 پاک دانه دم سطل گردان
 سکه کارد قن حکمت
 نیسار و بیاض
 رابینو کجانی یا نو دم
 بطحوس است حکمت
 دوزبان فر

[illegible]

کتابخانه

و در غنوف قلمی برای سوزاک و دیگر ترکیب که نسخ آن در بحال نافه و علاج الامراض
 مرقوم است استعمال نموده بسیار نفع میکند و طریق بر آوردن آن چنین است که بگیرند
 گوی در زیره ریزه کوفته آب او گرفته در ظرفی همراه آب دیگر ساده خوب از د
 حل کرده بگذارند یک شب باز روز بعد از آن آب لاهی دو ساخته سفید که نه نشین شده
 از آب بگذرد و خشک نماید بهترین طریق چنین است و طریق دیگر در میان کتب کوفه ریز
 بیست گلوند آب کاف فاری خم لام و دوا مجبول و خضار نون دال جمله الف اسم شر
 هو است فصل النول گنجهی بضم کاف فاری و خضار نون و کسر با و موحده و خضار
 با و سکون یا و تحسانی و مشهور بضم کاف فاری و خضار با و نون یعنی گنجهی است تا با تا
 بوته او بیاورد و در برگ میوه مانند کنار از تنی بر آید بصری سار و غ نوشته اند گیسار
 بفتح کاف فاری و سکون نون و یا و تحسانی مفتوح و الف را و همل نام گل بندی مقوی
 اعضا و منقبی معده از اخلاط بد و دافع جذام و دامیل و مشوره و فساد خون اما س اعضا
 او سار و قروح کشنده و بی بفتح کاف فاری و خضار نون فخم دال بندی و سکون با و
 وضم دال همله و سکون و او و کسر با و موحده و سکون یا و تحسانی قسیمی از گاه است سر و
 قابض شکم و دافع گرمی و سوزش اعضا و خشکی فساد و خونی صفرا و جذام و این
 نرم کند گند لون فسخ کاف فاری و خضار نون و سکون دال بندی وضم لام و سکون
 واه و نون و در بحث لون بیاید گند همل فسخ کاف فاری و خضار نون و کسر دال
 همله با و بندی و یا و تحسانی و سکون لام بصری از خر گویند و اکثر از خر را مر جیا کند گفته
 را قلم بهمین صحیح است زیرا که چهره مر جیا کند و از خر قریب است و گند همل که مشهور است
 گیاه است بقدر روح و زیاده از آن و گلش خوشبو مگر آنکه گفته شود مر جیا کند و گند همل

کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد

یک اندیکس کند بل را از خرمی بگویند و الله علم بالصوب بطم نخت. هنگام خرمی
 و گرم و دافع امراض گلو و یاری دل و فساد صفرا و خون بلغم و تنگی نفس و سرفه و سب
 کنند بهر وزه نفخ کاف فارسی و خضار لون فحم دال مبله سکون او کبر با موحده
 و سکون باضم را به مبله و او مجهول و فحم را به مبله و سکون باضم بر زه است و با موحده
 گذشت کند در بضم کاف فارسی و خضار لون و فحم دال مبله و سکون را به مبله قحطی از بویا
 و در بحث لام بیاید گنجی بضم کاف فارسی و سکون لون فحم جیم و الف اسم جی است
 کند سبب است کاف فارسی و خضار لون فحم دال مبله و خضار لون فحم دال مبله و سکون
 کاف بضم کاف فارسی و خضار لون فحم دال مبله و خضار لون فحم دال مبله و سکون
 رساین است یعنی کبریت گویند و عرق گوگرد را قلم برای جرب در افشرد و استعمال شود
 مجرب فته و برای تقویت مغذه نیز مفید و مضر بدن آن است و ترش و بسیار تر بود و
 خرمه در و گداخته شود و نیز آب است و یک قطره از او برای فشرده یک قطره کفایت میکند
 و مقوی باه هم با وجود ترشی میداند و بطرقی که راقم عرق برمی آرد اینست که گیرند
 پیاله چینی و در آن گاه پست او سه سوراخ کنند و نارجستی بر او نصب ده بخیری بیادینند
 و هر سه پایه چراغی نصب کنند و در میان چراغ کنند هک انرا اندود و سه قلیله در واز
 چینه که بگند هک سه آغشته باشد روشن سازند در هر سه پایه چینی ظرف نیز بگذارند تا
 بسطح پیاله رسیده در ظرف پائین بچکد لیکن در مکانیکه چراغ روشن نمایند مخفی باشد
 هوا با وزنه و پارچه از اثر دوش بوسیده میشود و جوب کند هک و روغن کند هک
 علاج الامراض و عجاای نافعه مرقوم است کند هک فارسی و خضار لون و
 سکون دال مبله و خضار لون فحم کاف فارسی و خضار لون فحم کاف فارسی و خضار لون فحم کاف فارسی

کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد

کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد
 کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد و در آن کف بکشد

شورت و مباشرت با نفع
عقلان نباید کرد بخیر می
مستخرج حاصل شود عدم آن
مستخرج حاصل شود عدم آن
مستخرج حاصل شود عدم آن
مستخرج حاصل شود عدم آن

فصل الواو گورد چنانچه کاف فارسی و واو مجهول و ضم را میله و واو ثانی مجهول

وقح جسم فارسی نون الف و بعضی الف قوف نموده اند یعنی کو چن حجر است زرد
زنگ که درگاه نمیدریشود زخمت و سرد و با هر که باشد مغز و مظهر بود دافع است چن
بری و فساد خون و حافظ جنین از اسقاط ظاهر اسم حجر البقر است گوردین نیز گویند
کاف فارسی و واو را میله مجهول تخم دل میله فضا و سکون کو گوردان بضم کاف فارسی
و سکون و او و میم و الف نون و او را بند است شیرین و گرم و خشک که ان ملین
و دافع فساد باد و صفراء و بلغم و یرقان و آماس اعضا و گرم شکم همین قدر صاحب انسکوی
نوشته لیکن که یوان که شهور است با ضافه ما بعد کاف نهال او در خرابیا بسیار یافته
میشود ابتدا رگزار زیاد از رگزار بود و در موسم برشگال بسیار شود و کلها بسیار دارد از
گل نوزنگ برابریسکن گل نوزنگ سرخ و این نیز بعد خشک شدن مایل بسفید
بود و سوراخ باریک یک در و پیدا شود بالجملة گلش بدور بود و فی الجملة حد به دارد
گو بهی بضم کاف فارسی و واو مجهول و کسر باء موحده و چهار ما و سکون یا در تحتانی قسم
بوده و قسمی که از و بر سلطان می دهد بر گش مشا بر سیر گش ب که نوشته باشد و بویک
قافض شکم و مقوی و دافع فساد بلغم و صفراء و خون و پرمی و سرفه و دامیل و شعور و
گو ها بضم کاف فارسی و سکون و او و فتح ما و الف اسم پرشت پرنی است کو پاکها
فتح کاف فارسی و واو مجهول و او میله فتح باء موحده فارسی و الف فتح کاف و فضا
و الف دوم و نون قسمی از کبری است گورد کاف فارسی و واو مجهول و کسر
بها و کاف قسمی از نون است گو بضم کاف فارسی و واو مجهول و ما و بند می گوشتش مقوی
و سببی ششها آرد و دافع فساد صفراء و باء است و بعضی غضب بفراسی سوسا گویند

و هـ
خانه دارد آغل طبعین فرسوده تمام
کرة الارض کرة الارض کرة الارض
والحوادث سهام والانسان برف
الارامی هو الله تعالى فاین الف
نور انون مصری رانفتد زیادت
گفت هر چه را از خدا غافل سازد
نموده بر آفتابه اهل بصیرت گوی
بهر کار کافیت بسیار و بکار

۱۷۷
و بگیش آید سناش نایز طلب دنیا
غالب است از اندوه و فتنه انسان
بیانده است او را در طبعین میکند و بکار
یافت او را اندوه می برد در آنکه بکار
نگار دارم که فوت نگردد اگر این باشد
از بیک فوت نخواهد شد بضم بیک اندک
از برای غیر خواهد گذشت پس در آنکه
است همه حال طایفه بیچاره و سوسا
است که نشانی از اندوه و فتنه

و همان نوشته است در حرت
است و مقصود از نون نهال
که ان در دست بود
البیابان زمین معلوم است
در حرت و بکار سوسا بان
در حرت و بکار سوسا بان

کامیاب و خوش نصیب است از بزرگوار
چونست از که آرام و سکون
و نفس و دنیا می فاسد
بخشیده کسی که یکی از بیکشده
بسیب و دیگری بسوی
همیت و شوخ را زدی با کجا

[illegible]

129

از کلام بزرگی منتوس است که مقام مختلف
ایشان بت است و بعضی را از آن و بعضی
را نافرود و بعضی را از دست خود و بعضی
بسیار دیگر که سببت است از کلام
خداوند علیه السلام که یکبار عبادت کرد
و اینست آنکه ایضا که درین

شده می قناعت و از آن آرزو می نمودن و در این باب خود را همیشه در قناعت و پس باید که گفتا
افلاطون است که می خود را همیشه در قناعت و پس باید که گفتا
نمی دانم که این است پس باید که گفتا
نمی دانم که این است پس باید که گفتا
نمی دانم که این است پس باید که گفتا

رفع در شکم بضم طعام بسیار مفید چون گلبان را تالیف و الما جود علاج لایزال و نافع و قوی
 است برای امراض باد و نفاس کاف کافای رسی خوار و بادون و نفاس کافای رسی کافای
 و کبیر هم فارسی و سکون یا تسکین هم عین الیک است که خنجر گویند و یانده موی و موی ل و موی
 و ششبی و دافع صفرا و بلغم و امراض چشم و جرب و میل و شور و باد و جدام و گرم شکم و نفاس کافای
 جگر کافای و دافع صفرا و بلغم و امراض چشم و جرب و میل و شور و باد و جدام و گرم شکم و نفاس کافای
 کافای رسی و خوار و سکون یا تسکین هم عین الیک است که خنجر گویند و یانده موی و موی ل و موی
 بصری و جرب و میل و شور و باد و جدام و گرم شکم و نفاس کافای رسی و خوار و سکون یا تسکین
 گرد و فصل الیاء التحتانی گیده کافای رسی و سکون یا تسکین و قوی و دافع صفرا و بلغم
 و امراض چشم و جرب و میل و شور و باد و جدام و گرم شکم و نفاس کافای رسی و خوار و سکون
 یا تسکین هم عین الیک است که خنجر گویند و یانده موی و موی ل و موی
 کافای رسی و خوار و سکون یا تسکین هم عین الیک است که خنجر گویند و یانده موی و موی ل و موی
 بصری و جرب و میل و شور و باد و جدام و گرم شکم و نفاس کافای رسی و خوار و سکون یا تسکین
 گرد و فصل الیاء التحتانی گیده کافای رسی و سکون یا تسکین و قوی و دافع صفرا و بلغم
 و امراض چشم و جرب و میل و شور و باد و جدام و گرم شکم و نفاس کافای رسی و خوار و سکون
 یا تسکین هم عین الیک است که خنجر گویند و یانده موی و موی ل و موی

121

12

2000

۱۰۰۰
 ۱۰۰۰

[illegible]

شکریہ

انہوں نے جو

از باب اول

المؤمنين

١٤٤٤

مدرسه جامعہ زین العابدین

خادم ہاؤس

۱۰۰

و بعد از این که در این باب

100690

4.259

145

باز وی او همچو بخت افتاد که در آن نوشته
 بود یکی میل دینا به سلامت است
 و دیگر بر قضا و قدر سبب است و چون
 موجب احوال است غیر خلاف است
 سکنه بر دیو جانس کجی گفت اگر با صحت
 داری ترا از سبب نوی سخنی سازیم
 گفت بگو من صاحب کم نام تو کن
 ترا تو هم دیو جانس کجی گفت که پادشاه
 ۱۸۲
 را دوست نیدار گفت باز
 از خود چگون دوست دارد فصل
 در بیان آنچه لایق حال اربابان باشد
 می گفت اربابان را می گفت
 خواند و ضبط نمودند و سازند
 که با این سازان سازند که از سازان
 خواند و ضبط نمودند و سازند
 که با این سازان سازند که از سازان
 خواند و ضبط نمودند و سازند

[illegible]

و معنی هوی سر بهی دفع ضا و لغم باد و صفر و خون و دق لبان بفتح لام و بار موحده ۱۹
و سکون نون کم کدر است بلی بفتح لام و بار موحده و کلام ثانی و سکون یاء تحتانی و کو
یواد و عرض با موحده نیز آمده برگشتن شجره و ی لغایت انبوه آورد و بلند ی بالا و برگ
چربش به برکت است و از رخ بوی نیک می آید و رنگ بزرگی و غلظت نماید و پو
دی هم و لایم بود و بار و مثل بار مال کنگی فیکس بیل و یا صحت باروی و دفع خون بواسیر و غلبه
و تلخه و سبک است و منقرض آن تیر پس فایده دهد و باید دانست که بار همه درختان و در
پخته شود و سبک است الا بار درخت بیل که خام خوب است و پخته آن مضرت دارد فصل الثانی
الفوقانی تسکین بفتح لام و تا و فوقانی و الف فتح کاف و سکون سین و ضم تاء
نوقانی ثانی و سکون او و کسر راهله و سکون یاء تحتانی و گویند مشک است که از درخت بهر سید
سرد و سبک و معنی با صره فصل الثانی الفوقانی هندی لشوری بفتح لام
و ضم تاء فوقانی و سکون او و فتح با موحده و کسر راهله و سکون یاء تحتانی و درش
بقدریم گرم و کم و زیاده از آن بکنار دیا و آبهای میاشند و در موسم گرم با طبیعت و چون جای
از بدن برسد خارش و شره پیدا گردد و نهود و از او آچار سازند شلج او را بریده در ظرف گلی
همراه آب اندازند و در دو سه روز ترش میگردد گرم است برادر و غرق اول بسیار نفع
اول آب بسیار بر می آید و محلل یاج است فصل الحیم لجا بفتح لام و ضم همشده و مشهور
بی تشدید است و الف و ضم لام و او ساکنه تلخ و زخمی و سرد و دفع ضا و لغم و صفر
در کت و در فرج زن و حالب اسهال و برگاه برین گیاه دست برسد بر گها خور او گرم
کشد از خجست باین اسم گشته بفتح لام و سکون جیم و فتح کاف و سکون جیم ثانی اسم
لج است فصل الحیم الفارسی چمنانج بفتح لام و جیم فارسی و خفا و فتح جیم و سکون و
نوش که باغ در آن است

[illegible]

در شکارهای پیاده اودم
نگینید خست و پایی کی شکست چون
گاهی چند رفت ساری باور سپید
لکدی ز پوی پیاده شکست و مکار
یافت لاجرم شازشدم و عدل لایدم
وقتی نو شیران حکما و دودان ابن ابراهیم
و گفت بعد وانش خویش که چند
در مصالح بادشاهان بویید بر چهر گفت
بادشاه اده از ده جز نایب را بر سر شمشیر
صدق گفت و شربت بادانان دارم

با علم از او برادران نیکوکار و
 و بعضی از ایشان در راه خدا
 رحا را بر سر آفتاب و بعضی
 و آفتاب و آسمان از جادو
 و جملی چشم و شیران از جادو
 این آفتاب که جامع بیانات
 مأمون عباسی را می مطابقت
 و پیر اصلی العلایه که در
 و غیره شرف شود و این
 و غیره و این کتاب را در
 و غیره

و غدا تا قیوم من خصاست و از دل و شیر الطفت نو یا بضم لام و واد مجهول و کسوف و
فتح یا و تجانی و الف قسم دیگر اندر هر دو بطبع شود و هنگام ضم شیرین و خوشگواران و نفاخ
و افزاینده باد و صغیر و بطبع قسم از و پندین گرام و واقع بگل نفس و سرفه و فساد و بزم و افزاینده باد
لو یا بضم لام و سکون و مجهول و الف شیرین و زوخت و سرد و مسک و لیکن این واقع فساد و
و صغیر و آمار اعضا و باد و الیز و ریم و اگر که جث الحید یگویند بدر نموده و معاجین حیوانی که
در علاج الارطض و عجاایه مرقوم است استعمال نموده شد برای ریح بوا شیر تقویت معده و
سمنی و تقویت باغیغد یافته شد و طریق تدبیر و نیز در هر دو کتاب گهر است و نیز در اینه
و گیلوارد زخمی می اندازند و طریق آن تفصیل نیز در میان همان و کتاب قوم است بر اینست که
تجربه رسیده است و گفته او حکما رهند استعمال نمایند تا رخم تصدایک و واجب اند و گویند طریق دیا
او آنکه خوب کشیده است که بالای آب که در فغانه باشد بیندازند اگر در رو آبیاید نه است
والا اگر نشیند و علامت زبونی و خاوست را قلم استیجان هم قابل اعتمادند زیرا که بعضی
تخلف بطور سید به آست اگر خوانند استعمال نمود و او شش خاص که مزاج آنها قویتر است
که استعمال کردش میجواید به بعد از آن خود او استعمال نماید و اول به بار و المزاج قوی المزاج بدند
اگر او صغیر نشود بعد از امتحان نکرد که عمل آنند و الله اعلم بالصواب لو ناکستح لام و سکون و او
خفازون کانه فایه آب و کجاست بی و فصل گویند خواص و کربینانیا تفصیل نیز گوست و نیز
او در سیلابی فرو بر و گزند تا نیکی شمع و بعد از آن فلفل را بریبت و او را با آن میزنند
و نیسته استعمال نمایند و جرب است هم آن سینه که کار و کند کو بکار آید لو بان بضم لام و سکون و او
فتح با موده و الف نون علامت می باشد ابو الفضل در اکبر نامه مینویسد صمغی است از بعضی
می آرند و شبیه بعضی او را میسازند و با جله درین آن هم بسیار است گرم معلوم میشود و در
در سملات بگانه و بگانه

[illegible]

کلمه از اندوخته کلامی بدار و سپرد
تقریباً یک کلام بدار و سپرد
و فاسق مشرب کبیر و کبیر و کبیر
پس سپاه افروز و شمشیر
و جنگ بیگیت و جنگ
فدات خصو صاً و جنگ
آرب و طلب ام و بدو منهد
سپاه و کور سپاهی

نهاده بر سر بنگاه
 خدمت شایسته بفتح
 پنهان آن سوزانده و اگر
 ز کس فغان نشیند بفتح
 خنجر خنجر خنجر خنجر

خشک یک سیر افشار ساییده با نیم من نمک سنگ سخت کرده بهم آمیخته و سه گند و آن سه
 بگل حکمت مطین سازند و بر دیگران گذارند چنانچه در پیش بر دهن از آن دیگران باد آتش کنند
 و هر بار سه پنج آتشی بچسبایند باشند تا همه گذارند یکی شود در کرده و نه نکار و جو اکهار و طلعت
 کبروت و نمک شین و دو مطین یکجا بچسباید تا شش رتبه دید علی غایت و دیگر کچالون است نفخ کاف
 و سکون نیم قار و ضم لام و سکون و او و نون نمک شین است که از اسحق یا گویند و زبده غوار
 طبع الزجاج نیز مانند آن کف نمک است و خواش کاجلون نه کور شد و دیگر او دهه لون
 بفتح نمز و سکون و او و دال مهله و کبر و موحده و خا و سکون ال مهله ثانی مشهور و کالون
 به الف خا و نون کاف فارسی الف قسیمی است از نمک کساری که می زبده طبع یک فرایند
 خون خا و هر جا که طلا کنند زود نفوذ کند و باد براند و دیگر نمک رولن است نفخ سیم و ضم
 سکون ان ضم دال مهله و سکون و یغنی طبع محیط بطعم شیرین تلخ و معتدل در گرمی و سردی
 و تری و شسته و باضم و دافع فساد و باد و مصلح صفرا و بلغم و دیگر سینه و لون است
 بکسر سیم و یار و تخمانی مجهول خا و نون فتح دال مهله و با بطعم شیرین سرد و تری و بکشت
 و باضم و مقوی دل و بصیر و دافع فساد و بلغم و صفرا و شبهه و بلغم و دیگر گند لون است نفخ کاف
 فارسی و خا و نون و سکون ال هندی و شبهه و سانه لون گرم و سبک دافع فساد و باد
 بلغم و مسهل و مدر لون فصل الهاء الهوز لیس خا و لام و سکون باضم سیم و سکون
 نون گرم و در آن ملین می و باضم در جبر کسر کار و میای کند و موی بر ویاند و در آن
 و خردانزاید و صفرا و خون زیاد کند و دافع فساد و بلغم و باد است و نافع تنگی نفس و
 و با گول و تپ فوئاس احضار و بواسیر و میوه و خدام و قاتل کرم شکم و مقعد و اشتباه و
 باز آرد و از جله سایر است و چون او در امراض بار و مثل فالج و لقوه و جبر بر سید قسیمی آرد

نهاده بر سر بنگاه
 خدمت شایسته بفتح
 پنهان آن سوزانده و اگر
 ز کس فغان نشیند بفتح
 خنجر خنجر خنجر خنجر
 نهاده بر سر بنگاه
 خدمت شایسته بفتح
 پنهان آن سوزانده و اگر
 ز کس فغان نشیند بفتح
 خنجر خنجر خنجر خنجر
 نهاده بر سر بنگاه
 خدمت شایسته بفتح
 پنهان آن سوزانده و اگر
 ز کس فغان نشیند بفتح
 خنجر خنجر خنجر خنجر

نهاده بر سر بنگاه
 خدمت شایسته بفتح
 پنهان آن سوزانده و اگر
 ز کس فغان نشیند بفتح
 خنجر خنجر خنجر خنجر

[illegible]

و چنانچه در وقت نماز و دعا و تلاوت
و در مجلس شب از دست نیاید داد
اگر بخواهی بسیار کمی برای
ناخت در ملک غنیمتین سازند و مقرر نمایند
که بیداران و منافقان را بوجب همراه
نبرد و شب بجا نیندازند و در وقت
خفتگی و بد بعلی ننگند و درین مجلس
چون که بخواهند و در وقت تراشیدن و پاره
و آید و هرگاه فرمودن و از روی آید
و آگاهی خود دهد و در آن

۱۸۸
 است والا بدو نازی باری
 خرد و یک با ختن از سر کرد
 است باری است باید که می
 ساخته و طرح افواج صفی
 و صفی بکنند و در غول و خد
 بر اول فراوان است که از
 و در این طرح را می بیند
 و این نوشته بر فراز و سوار
 است که از سوار و سوار
 است که از سوار و سوار

شوقم در موضع خود اندر آورده ام
خیمه غالب خود را در آنجا
از وقت دفع حکم بر داشت
در دل بیاورد و فرج سمانی است
و گویان غایت زوادی در
عین جگت و قوت تلک

کنگه بکند و دل بکند و کجکس
 در این معنی بود و اول خبر
 از خود نیندا از در جگر
 بنویشد می نماید توکل بخدا
 نموده عبادت کند و در صورت
 تقاضای نصیب و عین خاد بود
 در روز بزرگ و غیب خاد بود
 تقاضای نصیب و عین خاد بود

روغن کشند و از آن جندوم بخورد و بر اعضا خود نیز مالند و تابست میگردانند و از آن بر سر و شفا یابد
 مجرب است و اگر انسانهای او را در روغن گاو خاصه بریانند و هر روز از آن بکنند دست بخورد
 الله قوت در جماع شود که در قیاس نیاید و اگر در شیر گاو سیاه بوشانند و جراثیم بکشایند و از
 هفت درم تا هشت درم از این مسکه بشیر برنج بخورد موی سیاه سازد و مو سفید دیگر زوید
 و اگر شب شنبه در روغن گاو بریان مانده تا چهل یک روز بخورد و از آن پنج شمع کرده اند بر سر کشتنی
 گردد و اگر در کثیر شیر اشغال ترارد و سه روز متواتر از آن بخورد شپوش بسته شود چنانچه مردی دیگر
 بر رخا و نتواند شد و اگر در غده ماه که در فیکشیه واقع شود روغن کشید و از آن روغن بدهد و نتواند
 و چشم کشند گویند مال من خون بپاید اگر در جگر بی عوت کرده روغن کشند و قصبه طلایه
 افزاید و اسکا نکاید و معنی مرگردد و اگر چهل روز در کین تر کنند پس روغن کشند و بر سر و مالند
 تابست و یک روز بر نعل اصلی باز آید بایست و اگر مردی در ابقه باشند در ده شیر گاو یک است
 مال کنگنی بچشانند چنانچه تمام شیر خود هر روز هفت داننه بار روغن گاو تابست و یک روز بخورد
 جماع کند انشاء الله تا کما مشق شود مجرب است و روغن مال کنگنی و عضو پا در فیکشیه
 بر آتش کشید کند متواتر در اندک فرصت بایند بیان در توصیف و دوا بر مذکور بیا نوشته اند
 اختصار نموده اینقدر نوشته و با جمله دوا مذکور گرم در اول ثالث فستقیشود و در دوا و نیمه طلایه
 ضعیف و استعمال نموده و بر کمر ارض بارد و مثل فلج و لقوه نیز مفید است اکثر مردم بکار میبرند
 ماد هو می بفتح میم و الف فتح و ال مله و خفا با و کسر و سکون یا در تخمانی گل نیست بر دو
 سبک و افق فساد و اخلاط ثلثه ماش و نهی بفتح میم و الف نون خفی و سکون سین جمله ضم
 را در جمله و او مجهول کسر با و نون و سکون یا در تخمانی مهبل است و دافع فساد باد و صفرا و
 بلغم و بهی است ماکه بفتح میم و الف فتح کاف مار بندی اسم ارد است که ماش گویند بطعم

بی صانع طلعه که می نوشت
 رازم حاصل کردن و در پیش
 تصدیق است شیدین و سلا
 نهالچ مانند است غایت بل فریاد
 باشت محال تر گان شیدین
 اگر گشت که شغال روی سالان کین
 بی غیب کینش مردم کاره چنگ
 بنده کار با مردم خدا ترس شیدین
 و کار کرده و اگر در نزد کاره کاره
 ۱۸۹
 ای کاش خدمت یابم یاد از دی
 بوی نبات می آید از مردم نیم نیم
 کارند می آید گویی که در وقت غیری
 بنامه حق باید کرد در زمان و بین غیری
 نمایند با بعضی برون و کین غیری
 بطریق شکار ساری بیا کرده باشد که در وقت
 در زش اسبان و بهاء میشود کاعده حصول
 سایر جهات و غیر با بعضی میگردانند
 ای تو خیر ما دشت و صیت نامه و سلا
 نوشت و مشق خطه او گشت
 اینست اندر بقعه افکارا
 بایست که اگر در و بخالی لغت
 ای دلا که با شیر کلاه را
 ای که با کلاه را
 در این معنی بود
 در این معنی بود
 در این معنی بود
 در این معنی بود

[illegible]

فاندر آن بادیده است
و خواسته و فراموشی بسیار است
تا بحیث ابداً در او سوده نشود
مهر آن چیز که ملک باشد در حقیقت
را بکار نیاید چون اسبان آهوان
هر دو جا را که بجز ملک را
بیکار نیاید و باید که عفو ملک است
ملک یادده بود چرا که اگر نجاتی
عفو است باید گردان و عفو است

[illegible]

تمام دال جمله و فحار با و سکون داو و کلام و کاف الف در خواص فیت کند است
 مدین پهل فنج میم و دال جمله و سکون فون فح با و فارسی و فحار با و سکون لام اسم
 مین پهل مدین فنج میم و دال جمله و سکون فون اسم سوم است مدله فنج میم و دال جمله
 مضمومه و با و هندی اسم عمل است مدیه و ال فنج میم و دال جمله و فحار با و سکون او
 و مدینه و لام اسم روس است مدک پر فی بضم میم و سکون دال جمله و کاف فار
 مفتوح فح با و فارسی و سکون را و جمله و سکون و سکون با و تختانی طبعست وی سر بود
 سرفه و باد و خون و حرارت صفرا و تب دفع کند و فی و با و را و فنج بخشد و مدک پر فی و
 با و کپیری در خواص کانت و مدک زبان هند و گنگ گویند و برگ پران و چون برگ
 این گیاه شباهت برگ و گنگ است لهذا با این اسم می گشتند مدرسه الفنج میم و سکون دال
 جمله و فحار با و فحار با و الف اسم کا کولی است بمعنی شیرین مدیه و ال فنج میم و سکون
 دال جمله و فحار با و فحار با و تختانی و سکون شین معجمه و کسر تا و فو قانی نهی و سکون با و فحار
 یعنی شیرین خوبه بر که ده بمعنی شیرین است ویشی زبان بنسکرت خوبه و گونیز اسم
 است که لعبر بی اصل سو گویند مدله و شر و الفنج میم و دال جمله و سکون با و فحار شین معجمه
 سکون را و جمله و فحار با و الف نیز اسم اصل السوس است مدله و کراتی الفنج میم و دال
 جمله و سکون با و فحار کاف و سکون را و جمله و فحار کاف ثانی و کسر تا و فو قانی نهی و سکون
 با و تختانی قسمی ترنج است که شیرین بود و سرد و ثقیل و خون و تلخه و غیره فصل در ال و ال
 مصر هر می بضم میم و سکون را و جمله و فحار با و کسر را و جمله ثانی و سکون با و تختانی شیرین
 و گران و بهل و دفع فساد و صفرا و خون و تلخه و باد و تشنگی و امراض دل و جرب و جذام و تب
 مرا بضم میم و را و جمله و الف است از طرف کبوره می آید شباهت برگ خضار است و

است لایق نیست از ادن بدنی
 که در گاه زمان از نعل
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در

و دافع آسیب جن پری و جذام و فساد باد و صفرا و خون کرم شکم هر که میسوزد و راه همله و سکون
 کافور سی افقاری آه گویند گوشت اقسام آهوسیرین ترش و نمکی و تلخ و نیزه و سخت یعنی
 هر شش طعم کرم که نزد ایشان مقرر است درین گوشت است سرد و سبک و مستطبی طعم نفاخ
 و دافع فساد و اخلاط ملته و خون و مقوی اعضا و دمل و دافع تب گوشت این را از غذای و
 شمرند مر و انفع میم و سکون راه همله و واد و الف بقوض الف تا فوقانی نیز نوشته اند و بعضی
 گرم و سبک بدرجه سیوم نوشته اند و بعضی معتدل سده بکشد و باد و یا بخلیل آن را اگر کرم
 پنجه بر سر نه علت قرانطرس سود دارد و اماسی که از حرارت بود و یا از اثر بلاد باشد چون
 او را آس کرده طلا کنند تا سه کرت نفع نماید و مقوی دل و اشتها آور و صفرا و انگیزه و دافع
 زهر حیوانات و جذام و فساد و بجمه باد و قاتل کرم شکم عبری اذان افکار گویند هر ششی نفع
 میم و راه همله و سکون و کشته تا فوقانی هندی و سکون یا تختانی اسم بالونه است مرد لا
 بکسر میم و سکون راه همله و ضم دال همله و لام الف اسم برای سلیمانی است مر ج بکسر میم و راه همله
 سکون جیم فارسی نیز و تند و گرم و خشک و دافع فساد و بجمه باد و تلکی نفس خله و گرم شکم و صفرا و انگیزه
 باضم و محلل مر سالتج میم و راه همله و فتح مین و الف قسی از جوهری است مر نال بکسر میم و سکون
 راه همله و نون و الف لام یعنی ریشهای پنج کنول در گلهای در جبت کافور گندشت فصل
 الیسین المبلطه می بکسر میم و تشدید بین همله و سکون یا تختانی نهالی هندی است در آن
 او بقدر درجی شاهنجا باریک دارد بر گش مشابه بیرگ که هندی و شاهنهای او گره دار چو
 گره را بکافور کرم باریک درون بر آید و آن کرم را به لیل میدهند بست میکرد و گلهای
 او خور و بزرگ نشسته شب به گل کافور بان و از کوچک تا بل سرخی و این کان کافور
 گویند و خواص هم با نجانده کور شد مسور یعنی نیم و ضم بین همله و سکون و او در راه همله عبر

که در گاه زمان از نعل
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در
 که در خورشید و ماه است که در

زمان باز داری از چهره خود
 که بعد از اتمام آن عمل خود
 که بعد از اتمام آن عمل خود
 که بعد از اتمام آن عمل خود
 که بعد از اتمام آن عمل خود
 که بعد از اتمام آن عمل خود

عبدی بن محمد الفقهی
شهریاری سیدنا
خداوندی سیدنا
چون انتم خوشترید
طالبان سخنان
مردمانی
و برتری فوت
بزرگی از خود
درستی
عبدی بن محمد الفقهی

کاف اسم بگفته است فصل اللام ملاک غیر فتح میم و لام الف و کسر
 کاف فارسی و سکون یا و تختانی و را و هله درختی است چوب آن مشهور ساییده
 اوسرخی امین و مردم هندوستان پارچه بان رنگین بنمایند و بوی خوش بدستوی
 دل و دماغ و معطر عرق بدن در بعضی کتب بند از اقسام صندل شمرده اند خواص
 دیگر و کفایت که شود طحا بفتح میم و کسر لام شد و کاف و الف قسمی است از گل
 را می سبیل گرم و سبک مهبی و دافع فساد باد و قلاع و جوشن دمان و بحر و جمع امراض
 و بن طوفانی بفتح میم و ضم لام و سکون و او و کسرون و سکون یا و تختانی اسم دمنی
 انبوه است و در اشای ذکر وی گذشت طبع میم و کسر لام و سکون یا و تختانی
 و میم و آن پنج است بندی انجیر گرم و خشک اگر گرفته و برادر سرد اندازند تمام قمل با
 میرند و اگر در زخم یا دمل میبازند که مهابه که در واقعه باشد بمیراند و همچنین حکم برگ
 اوست بر اقیم در صدراع که لبیک کم بود در بینی مریض انداخته کرم با کشته بر و
 آورده طبع میم و فتح لام و سکون یا و کسرتا و خوقانی بندی و سکون یا و تختانی
 اسم مشهور مریخی است فصل النون مندی بضم میم و سکون نون و کسرتا
 هله بندی و سکون یا و تختانی مینوع بر گش نشا به برگ بود دینه و گلش گلگون که ساو
 خوشبو و دای غلام الفع است شیرین است با اندک تلخی و به کام مضیع بسیار تلخ و گرم و
 و خرد و تر و دافع خنایر و گرم شکم و دایسل و کر که زود روی بهی بسیار دینه و دافع و دفع
 زمان و زردی بدن و سوزاک فساد صفرا و گاهی که هنوز بیارزیده باشد یا پنج و بر
 سایه خشک کرده بامید گندم و روغن گاو و شکر بخورد جوانی نگه دارد و موی سفید شود
 و او را خشک ده و ساینده و تواتر منوف سازد بسیار تقویت بخش و تخم مندی اگر با شکر تواتر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

دیندگان حبیبی بجهاد عالم خاوار
 دیندگان حبیبی بجهاد عالم خاوار
 دیندگان حبیبی بجهاد عالم خاوار
 دیندگان حبیبی بجهاد عالم خاوار

یک کشت بخورد و بعد طبعی رسد و از شخصی نقل میکنند که میگفت بسیار پیوسته شده ام
 و یکسال نتوانم از این دو کدو خوردم از سر نو جوان شدم و دو و بیست پنج سال که عمر من است
 تجربه کاران هند می نویسند که درین دار و اوجبات است تا وقتی که بار نیارده است
 اگر یکجا کرده بسانند و بروغن شهبه اینخته بخورند در پهل روز قوت جوانی از سر نو بطور بر
 و این گیاه از اسرار حکما است و گل موندی نیز اگر پهل روز بخورند همین خاصیت دارد و
 یخ او اگر یکسال بخورند بخوابد و اگر پنج درگ شکم ده شاه با شیر کاه و شیر زردنی و زردنی
 اجماع افزای میکنند که اگر شش ماه آب بلع نماید یکسال آزارش نماند و اگر دو ماه بلع نماید دو سال
 و همچنین حکم هر دانه را قلم هم در ایام خورده سالی موندی را بدون آب بلع نموده بود تا
 مدی از آنرا چشم محفوظ ماند و هم مرحوم عرق مندی را در زخقان و تقویت دل و مرق
 استعمال میفرمودند و گاهی نصف کاه در بان و نصف سنگ را با هم مخلوط کرده عرق کشید
 برای امراض کوره میدادند گاهی تنها و گاهی همراه ادویه و مغاصین قلیه اگر چه سنگ
 را نیم مائه بار یک تنبول در سرمانجور حرارتی در مزاج پیدا کند و برای امراض بارده
 و تقویت باه مفید بود و طریق چوه اینست بگزینند می را و در آب ترکند بعد ری که نم
 بر دارد بعد از آن باروغن یا پسین یا دیگر روغن خوشبو مندی را از دست بماند و بعد که
 بسیار چرب نشود پس بطریق چوه اگر چه بگیرند و اگر شش ماه مانت روغن مندی را تا شش
 ماه چهل و یک روز بخورد و در نهایت از جمیع دور باشد بعد از آن در قوت باه قدرت از روی
 شش ماهه نماید و طریق روغن نیست که مندی یا بارگنج و گل بگیرند و اندکی آب بپاشند
 و کوفه بست سیر شهاب جهانی شیر بگیرند و بلعند و بلعند و شیر شهاب خانی شود و
 نیل باقی ماند و گوی مندی را به طریق مداومت نمایند که در ماه سالون و بهادون

سکندر بارسلو و دیگر کاه از ان در کار
 کاه می بیند بر سر کاه می بیند
 کاه می بیند بر سر کاه می بیند
 کاه می بیند بر سر کاه می بیند

سکندر بارسلو و دیگر کاه از ان در کار
 کاه می بیند بر سر کاه می بیند
 کاه می بیند بر سر کاه می بیند
 کاه می بیند بر سر کاه می بیند

کاهان نادر و نادر کاهان
 کاهان نادر و نادر کاهان
 کاهان نادر و نادر کاهان
 کاهان نادر و نادر کاهان

این نادره و قدس که در میان
 عالم کونکات پدیدار
 که حافظان باشد امرایا
 چون باشد در آن قدری که
 این کار که از کس است
 نشوند زان در فزونی که
 باغبان باید داشت که
 نادر و کلی را در آن
 بار و عن گاو و در حیت و میا که باشد و در چشمه و ساساره باشد و که بهیچان با کاجی و کوار
 و کامک باشد و گاو و گاوین بهوس باد و غ و از مجربات و از شکوی هست که چشم مندی در
 طرف سین بدست چوب نیب حق نمایند همراه آب چند آنکه بسیار آه پس هر می فیه و
 تر کرده نگاه دارد و هنگام در چشم قدری زمین و آب تر کرده چشم دارد و تسکین می نماید و
 شفا بخشد قوی از وی است به بهمانندی یعنی مندی کلان که گش در بزرگی بگل کد م
 مانند و فعال موافق به به کد م است من نشخ میم و سکون نون بناری مهر و از مهر
 جبر الحیه گویند سنگ است در قهای انفی بسیار لیکن در عده انفی میباشد چون از گوشت
 جدا کنند نرم بود پس از اثر هوا سختی پذیرد و مخلوط بار و باشد بعضی بر نک و بعضی سیاه
 امتحان نش است که او را بر جامه صوف سیاه یا کبود بماند سفید گرداند و نیز نشانی است
 است که اگر بزخم گذارند خنبد و گذارد و آنکه تمام اثر زهر بگردد و گویند هرگاه شیر گذارند
 اثر زهر و شیر باید و باز اجاد موت مهره مار گردد و هر که آنرا بخورد یا بزخم ماران و دفع از
 زهر مار و زهر صفت و شفیع میم و خفا و نون و دال حمله یعنی خبرات خوب بسته افزاینده
 اخلاط ثانی و اطباء هند خبرات را گرم تر نوشته اند و بهترین خبرات خرات گاو است خرات
 قانص شکم بود و منته تانج میم و خفا و نون و کسر دال هندی و نون و قانی و لفت یعنی
 میده گندم را به آب بسیار تنک کرده بدست شوراند چنانچه کدر دست بر هم زنند
 پس آنرا بقدر کف دست در و گچ اندازند و روغن زرد داغ شده بتامش بر بزنند
 تا بریان شود پس آنکه و ر قوام نبات اندازند و بعضی قدری زعفران و الایچیل
 ان داخل نمایند بعضی عوض نبات قند سیاه یا بنیرند و شفیع میم و سکون
 نون و کسر سین و هله قح آن مشهور و سکون لام تلخ و نیز و گران و طین و افغ زهر و لیم و

این نذر و قدرت نشان میبخشد
راست اگر دست داری که دیگران
سر ترا بکشند سر بگوان را پیش اگر
خواهی که راز تو پس مخافت مود وقت
ضرورت است استعمال توان کرد چنانکه
استعمال کنند هوا را در وقت اینج
فینا خورشید یکم فرموده خود بخورد
است اینک خورشید مطلق را بر کتابش
کردی الحاح نمود که از آن بگوید هر چه
را بماند و قدرت آن چنانست که
۱۹۸
بعد از آنکه از این خفیه
توانند و ادانی تو هم پس این وقت
رو تابش کردی بلکه بان دست
نمودی آن کس که تو را
نست از دامن تابش آستان
چیزی که آن در توانست از این
نمودی تا به دست تو نماند و از این
چیزی که بجز این نماند اگر کرده
چیزی که از این چیزی نماند پس باید
در بیان آن بود که از این است که
نفس

زایان از اینان و دیگران
 چار و هم از اینان حال
 در آن نیکو کاران و دیگران
 چار و هم از اینان حال
 در آن نیکو کاران و دیگران

خون و گلی نفس مسرفه و بزرگ و زنده رنگی مصلح و فاسد و افغ ایست جن و دیو و گویند
 اسم برنج نخی است میندوک پر فی بضم هم و سکون نون و ضم وال هندی و سکون
 و او قح کاف و فاری و سکون راه و کسر نون و سکون نون یا رتختانی قسمی از وری
 است مشکو فی بضم هم و فاختا نون و سکون کاف فارسی و فتح کاف فارسی دوم
 و سکون و او و کسر نون و سکون یا رتختانی نیز اسم یک پر فی است و این اسم هم بسبب
 برگ سوگ است میند از فصح بضم هم و سکون نون و فتح وال محله و الف سکون
 را بر همد نبال خود است قسم بود هر دو تلخ و تیز و گرم و سهل بود و بطنم و وزرگی شکم که بسبب
 پیه باشد و ریشها خارش اس بر طرف ساز و فصل الواو موت بضم هم و سکون
 و او و نا و فو قانی که بفارسی شاش نیکر گون شاش گاو و گاو شش است و شش و شتر
 و آدمی قیل و تلخ است و خشک سبک ملین و معوی دل و غشهی و گوار طعم
 و دافع آماس اعضا و مجلی مسام و منافذ و حفره و آئینه و دفع فساد و باد بطنم و باد گوله و بواسیر
 است قنار و گرم شکم و جدام و زردی بدن و فتح شکم خاکی و اشتباهی و بهتر شاشها شش
 گاو است و شاش قیل مخصوص دفع فساد و زهر و گرم شکم و دفع جدام و باد گوله و شاش گاو
 بیش دفع آماس اعضا و باد گوله و بواسیر و زردی بدن و پر پیوست و شاش اس
 ملین و دفع فساد و بطنم و قنار و شاش بر دفع تلخی نفس و فساد و زهر و قنار و زردی بدن
 و شاش بیش دفع خشک اعضا و آماس اعضا و جدام و بواسیر و پر پیوست و قنار شکم
 و شاش خرد دفع نگرشی و پر پیوست و جدام و خبط و گرم شکم و مقعد و خاکی و شاش آدم
 دفع فساد و زهر و اگر خوردن شاش آدم مایه است کند از جمله حاین است و شاش گاو و
 و گاو بیش بید که از ماده باشد و شاش قیل و شتر و زردی و اسب از زردی بید و گنبد هرگاه

چهار و هم از اینان حال
 در آن نیکو کاران و دیگران
 چار و هم از اینان حال
 در آن نیکو کاران و دیگران

در بر باد الم گایم بدم که در فیه بخری
 و جزو از فیه و نفس فاضل و غلبه در
 و زوایل اینک دین عالم موسی و جود
 ساد و نیکه ازین عالم موسی و جود
 عادات و رسوم را کرده باشد و فرمان
 نیکو ماسهر و دستیار و از آن خول

از اینان و دیگران
 چار و هم از اینان حال
 در آن نیکو کاران و دیگران
 چار و هم از اینان حال
 در آن نیکو کاران و دیگران

کمی است که قول و فعل او
موافق باشد و غیرت کم در میان
شخصه در یافتن شود همان زمان آدم از بول خود قدری بنوشد از ضرر بیضه محفوظ ماند و عوام کم
این عمل کنند موجب بضمیم و سکون داو و خفا نون حیم پوست بیرون سر کشته است
که از و ریمان بسیار نفع است در گرمی و سردی و ده انواع جوشیدگی و فساد خون او را
مشانه و بول او را ضعیف نموده بضمیم و سکون داو و خفا نون و فحشین مبله را بمبله
شیرین و تلخ و گران و گرم داشته باشد و دفع بویاس و فساد باد و مولد منی و از جمله سایرین
و تیل کشاقل است موچر س بضمیم و داو و جمول و فحشیم فارسی و از جمله سکون کلان
مبله صمغ درخت نیل است همچنین نوشته صاحب راشکوی و مشهور آنکه گل بسیاری است
سر و گران و قابض شکم و مولد منی و حالب اسهال و دفع ماده خام و فساد صفراء و خون و
بلغم و سوزش اعضا موچر سیم و گویند بیا دوحده نیز آمده و داو و جمول و خفا و
سکون کاف و مجذوف و افزوده است نند است و دفع فساد باد و بلغم و قدری صفرا
افزاید و بعضی نوشته اند که انجم موچر سیم و داو و جمول و فحش کاف خفا و
سکون نون انجم درخت است گرم و قابض و دفع فساد باد و بلغم و گرم معده و در معده
و در مفاصل و اتحالی و صمغ اوچی و مسن بدن و دفع فساد صفرا و باد و مونگ بضمیم
سکون داو و خفا نون و کاف فارسی دیگر صحرای است سرد و بک و خشک حالب شکم
و دفع فساد بلغم و صفرا و اندکی باد آورده و مقوی نور باصره و موافق عیار است و بضعف معده
نوشته اند و زراقم هم مضر بودن بحد معده تحقیق گردیده و از اینجا است که بعضی شخص را که معده
ضعیف باشد دانه مونگ سلم بری آید و دیگر اخذیه بضمیم پذیرفته منفعی شوند و بضعف باه و عصار
ماش و بنو ماش گویند و موچر سیم و داو و جمول و فحش نماند منی و با پندی غلا ایت شور
سر و بعضی معتدل شده اند و خشک از معده زرد و زرد و آب و اگر را در عین گاو بسیار خسته شود

ملکست غلغله و درخت بیضا
 خندان منتفی بگر و دراز
 این اسطوانات می آید که خنک
 بر سر غنای نفس می خورد
 خنک نشوی تا آنکه این شود
 از روشنی تو و چگونه کلامی بود

خدا محو و در چون صاف نماید بطعم شیرین و بادا گلیز و قابض شکم و بعضی ملین نوشته اند و
 واقع بطعم و بر عذرگی طبیعت و پست سکن که شکم تولد کند موثر بضمیم و دوا و مجولی و راه هسل
 گوشتش گرم و پی و مقوی اعضا و دفع امراض گوش و سر و خشکی بدن و اشتها آورد
 خرد افزاید و موی سر و نویشم و فروزنده رنگ و مصفی آواز گلو و سودمند است خوردن گوشت
 او و فصل بهار و درستان و ضرر است در تابستان و بر شگال و بباری طاموس گویند موثر است
 بضمیم و دوا و مجولی و فتح تا فوقانی و خضار و باد الفاسم حد است تلخ و زخمت و سرد و قابض
 شکم و هضم و دفع فساد خون و بضم و صفراء و تنگی و تب که شکم موکل بضمیم و سکون و دوا
 و فتح کاف سکون الام قابض شکم و گران و مقوی اعضا و دفع صفراء و باد و شتهی طعام
 و بسیار پی موم بضمیم و سکون و دوا و نیم ثانی و بدن نیز گویند نرم و چرب است و دفع
 الم سقط و ضرب و مدمل و تخم و امیل و استخوان شکسته در ست میکند و دفع فساد و باد و خون
 جدام بعر بنی شمع گویند موثر بضمیم و سکون و دوا و کسر شکم و یا تختانی و موی
 نیز گویند با ضافه نون و کاف فارسی بعد از لام و موثر است هم گویند خوش طعم یا تختانی
 کاف فارسی گرم و نارسیده او گرم و بکشت پی طعام مصفی آواز گلو و دفع امراض گلو و فساد
 شامه و فساد اعلا و ثلثه و خشکی بکشت دفع امراض اعضا و بجهت بوی آید و تنگ ه بسیار
 و کمای تب که خشک است و او اسوخه بطور مخصوص مرتب می سازند و دفع جرب و بول و نیم
 موی بضمیم و دوا و مجولی و کسر تا فوقانی و سکون یا تختانی و در خاصیت مطابق کاف
 که در حرف جیم فارسی گذشت موثر است بضمیم و سکون و دوا و خضار نون و کاف فارسی و
 اسم مرجان است در خاصیت موافق بیا قوت سرخ است موی سر می بضمیم و سکون
 و دوا و لام و کسر سین و جمل و راه و جمل و سکون یا تختانی و کل نیز گویند شیرین و زخمت و سرد و

بر کاکه دوست از نور این شود
 من کسی است که بجانیش خود پردازد
 دنیا کار کسی است که خود را ازین فعل
 سازد پسند از غفلت و از کسب
 عالم باشد از بار بی عیوب که در راه
 مانده گفت آنکس که عقل خود را
 میسازد باشد و بر پیوسته افزاید
 موی خط را جبار و صبر را بر توین
 دوست خود و در گریه مصفا کرده

۲۰۱

ببین که در هر چه زحمت و زبک و در چه زحمت
 تا زمانی بنماید اگر تا ج است و کلامی در
 نیک است و الا فلا مری و نیکو کار در دلام و سکون
 است از تخلف این امور و نیکو کار در دلام و سکون
 زیر دست من باشد از آن بزم که در آن
 او با هم بزم بزم فرموده که از آن بزم که در آن
 از جوانان و بزم آن چه بزم بزم است گفت
 از جوانان شرم و دیگری در آن بزم که در آن

گفت آنکه نیکو کار
 بکار دان و در دین که بگوید
 می آید که بزم بزم
 در آن گفت از بزم
 بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم

بود و در جگه او در و علتها بر سر مع کند و کل افوخ شود و در و بر و شیرین و خوش طاقض باشد و در و
 بدن و درین باخوش مزه سازد و نمزدن را را قم نیز مقوی دل و مفرح می داند و خاک را تقویت
 نیست و پوست شنج و در و بر می مساک منی و تغلیظ آن و تقویت کم نیز استعمال کرده شود
 بضم هم سکون و او و کسر و ماله و با یملی و کسر و ماله و سکون یا تخانی و موصلی کند نیز گوید شیرین
 و سرد بود و صفرا و حرارت دور کند و بلغم صالح بغیر از اگر بار و عن کجند و در نزله و زکام را موهو
 و اگر با ملک سنگین باشد را ننداشته باشد آورد و اگر آب بنوشند انواع در شکم را دفع کند شمع نوع
 بود و ماله و سفید و سیاه او شباهت با شقاق لیکن پوست شقاق سفید و پوست او سیاه و سفید
 باریک و کثیف است و شباهت بر مایه رویان دارد و از اصولی دکنی گویند و قسم دیگر اندکی سفید
 باریک است سیاه است و از دکنی گویند هر قسم برای تقویت باه و در نفوت و معاین استعمال
 در آمده و بعضی گرم نوشته و دفع بواسیر و فساد باد و اگر بقدر بخیرام همراه زبره کوفته بخورند
 دفع نماید و قد زنده کوز با تخمینی بی ریشه مساوی الوزن نافع هیضه و باریک بخت مساوی
 الوزن اگر بخورند دفع بوی اینبل و باطریفل دفع پیس و باطل در دفع گزندگی سنگین
 و همراه ماله دفع تپ لرزه موثر و اگر بضم هم و او و بچول و خفا و لون و شور و لون و
 فتح کاف فارسی و راه ماله و الف کلی است معروف شیرین و سرد و شیبو و در جگه او
 و صفرا دفع نماید و علتها با صره و دمان و ریشها را نافع بود و موثر است و شمع است و در با بضم
 هم و سکون و او و در ماله و با موصده و الف اسم مربری است و مساکنی بضم هم سکون
 و او و فتح همین ماله و الف فتح کاف کسر نون شده و سکون یا و تخانی نام روید که
 است و قسم نوشته اند قسم اول از زمین برآمده باشد بقدر و اگر کم و زیاد از آن از
 دو بر شل گوشت را یعنی موش قسم دوم بر زمین افتاده باشد بر یک و در می و ط آن که نام قسم

گفت و در شمع
 و بضم هم سکون یا و کسر و ماله و با یملی و کسر و ماله و سکون یا تخانی و موصلی کند نیز گوید شیرین
 و سرد بود و صفرا و حرارت دور کند و بلغم صالح بغیر از اگر بار و عن کجند و در نزله و زکام را موهو
 و اگر با ملک سنگین باشد را ننداشته باشد آورد و اگر آب بنوشند انواع در شکم را دفع کند شمع نوع
 بود و ماله و سفید و سیاه او شباهت با شقاق لیکن پوست شقاق سفید و پوست او سیاه و سفید
 باریک و کثیف است و شباهت بر مایه رویان دارد و از اصولی دکنی گویند و قسم دیگر اندکی سفید
 باریک است سیاه است و از دکنی گویند هر قسم برای تقویت باه و در نفوت و معاین استعمال
 در آمده و بعضی گرم نوشته و دفع بواسیر و فساد باد و اگر بقدر بخیرام همراه زبره کوفته بخورند
 دفع نماید و قد زنده کوز با تخمینی بی ریشه مساوی الوزن نافع هیضه و باریک بخت مساوی
 الوزن اگر بخورند دفع بوی اینبل و باطریفل دفع پیس و باطل در دفع گزندگی سنگین
 و همراه ماله دفع تپ لرزه موثر و اگر بضم هم و او و بچول و خفا و لون و شور و لون و
 فتح کاف فارسی و راه ماله و الف کلی است معروف شیرین و سرد و شیبو و در جگه او
 و صفرا دفع نماید و علتها با صره و دمان و ریشها را نافع بود و موثر است و شمع است و در با بضم
 هم و سکون و او و در ماله و با موصده و الف اسم مربری است و مساکنی بضم هم سکون
 و او و فتح همین ماله و الف فتح کاف کسر نون شده و سکون یا و تخانی نام روید که
 است و قسم نوشته اند قسم اول از زمین برآمده باشد بقدر و اگر کم و زیاد از آن از
 دو بر شل گوشت را یعنی موش قسم دوم بر زمین افتاده باشد بر یک و در می و ط آن که نام قسم

و در جگه او در و علتها بر سر مع کند و کل افوخ شود و در و بر و شیرین و خوش طاقض باشد و در و

[illegible]

صورت خوبش کن و اگر هست صورت
پس جیب کن صورت بد را بکارهای بد
جمع کردن دوی پس بد را بکارهای بد
بد صورت بدی کارهای نیکو کن تا بد
صورت زیبون تر شود بهاس پاکیزه
وقت هر کس نزد عطار بود پس که
اخلاق و عجم را نشنید از این نیست
کردن نیکو باشد از کلام فیض خورشید
بست کسی که با ناله از این نیست

[illegible]

گفت از زبان پر سیم میانه را بدو بفرست
بفرست که رسیدم من از این خبر خود
گوئی تا تو را در کار کند و
گفت از زبان کبری که
که ام ساعت پنج است
که از دستا دو سیم از دهان
به نیت عطش به لبه او فرود
از لسان یکبارگی زدند که در آن روزی
در میان بدو

از کلاه و زین و کلاه
از باد شاهان و پهلوانان
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد

است که هر چه که در دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست

را نفع دهد و بپنج راضی نماید و درین زمان بسیار کم باب است میسافیتیم و سکون و سکون
فتح نون و الف طایر است معروفیه رنگ سرعت زبان انسان یاد بگیرد و آنکه
از طرف نگارای آید از بهترین اقسام است باب النون فصل الالف نالی
فتح نون و الف و کسر لام و سکون یا تختانی و ناری بوض لام را به ماله نیر آمده و روید
است بر روی زمین قناده میباشد بر گان یکنوع مشابیهت بیرگ ملی دارد و بعض
کتب هندی ناری جدا نوشته اند و مزاج آن گرم نوشته اند محل ریح سرد و یک دو میل
و دفع تلخ است و باد را احداث کند و نیز نالی شمشانهای گندم و جو است که میانه کاوان
و نوشته بروی باشد ماریل بفتح نون و الف و را به ماله فتح یا تختانی و سکون لام و
مشابهت باز کچو است و شمش مدوایل بطولانی بر پوست بیرون او موهای بار
بود و در وزن نیم طیل تا یک طیل کم و زیاد از آن سرد است و شواریضم و منقی گیاه
و حایس شکم و بی و متوی و صفاد و دفع ضاد و با و صفرا و خون و سوزش اعصاب و ابی
بنازگی از فرمی آید سرد و یک متوی دل و شسته طعام و مولد نمی و چون یکد و روز
که از در اسکار و نفیج و تقویت زیاده از خمر شود و مززش در اندامی نکلون مثل شیر بود
گویند بسیار لذت و لذت آن سخت و صلب و دمی افزاید و با و الگیر و دفع ضاد و صفرا
بلیاس گوید اگر خوشو پوست بیرون جویز هندی فیکله ساخته و میان قومی چون چراغ
برافروزند خواب بر آنها غلبه کند نارنگی بفتح نون و الف و فتح را و ماله و خا و نون و کسر
کاف و نالی و سکون یا تختانی و ناز نالک نیر آمده است عوض یا تختانی کاف و نالی
بعض نوشته اند که نایج است لیکن نارنج خیزی دیگر است و این مخصوص هند است
خواص کمتر از کولا و کمتر است و شمش زیاده دارد نالک که بفتح نون و الف و نون و الف و نون

۲۰۶
چون که از جان و جان
چون که از جان و جان
چون که از جان و جان
چون که از جان و جان
چون که از جان و جان
چون که از جان و جان

از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد
از باد و از مردم و از باد

است که هر چه که در دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست
از دست و از دست و از دست

فارسی و کسر کاف ثانی و یاء تختانی و فتح سین جمله سکون را در جمله دانند ایست کوچک از
 کباب حنیف و زاید به باریک طویل دارد که فتح اوست و او سرخ رنگ بود گرم و خشک است
 و بکثرت گوارنده ماده خام و دفع بوی عرق و جذام و جویدگی و فساد بلغم و صفراء و زهر اسم
 نارس شک است ناگه دل و نون و الف فتح کاف فارسی و دال جمله سکون و او
 نون ثانی دفع و مایسل و شور و فساد زهر مرکب است و ماست بعر بی طبعون نوشته اند
 و بفارسی مار چوبه گویند ناگه منی فتح نون و الف سکون کاف فارسی فتح دال جمله
 سکون بیم و کسر نون و سکون یا تختانی چوبی است مشابه بار لند یا این اسم گشتی نیمه
 و حلقه مثل دارد و چهره بعینه مثل چهره مارتخ مسمن آن و مقوی آن و بکثرت دفع صفراء
 و بلغم و سوزاک و ثور و انشک و زهر و قاضی صاحب بن خود نوشته که ناگه منی از زبان
 سنسکت اسم ناگه دن است و نیز نوشته که ناگه گند یا فتح نون و سکون الف کاف
 فارسی فتح کاف فارسی ثانی و خفاء نون فتح دال جمله خفاء و الف ثانی بوی دارد و
 اسم وی است و بنابر تشبیه بر گهای وی با پیچیک و نیز گویند والله اعلم تا وی فتح نون
 و الف فتح دال جمله کسر بنمره و سکون یا تختانی اسم جاسن دریای است و در جاسن کوفت
 ناگه موتویه فتح نون و الف فتح کاف فارسی و سکون را در جمله سم موده است ناگه یا فتح
 نون و الف و سکون کاف فارسی فتح باء موحده و فتح لام و سکون الف شیرین و ترش
 زخمت بود گرم و دیر پزیم باشد خارش و بی و ریشها و علامت های صفرا و دفع نماند
 ناگه نصیح نون و الف سکون کاف فارسی اسم اسرب است در خواص و اخاف بود صفائی
 باد و بلغم و بواسیر را دفع نماید چون در نقره اندازند نقره را پاک از داید که خوب پاک ده و
 گشته بخورند و اگر نه خلل پدید آورد تا ی فتح نون و الف بنمره و بعضی آخر یا تختانی نیز رضا

این مصنف خود را در این فصل
عالم نامیده و در بیان این فصل
فصلیت و شرف میگوید که
بمقتضای این نام و شرف
بمقتضای این نام و شرف
بمقتضای این نام و شرف

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وانی رفوف عین ملک ندانی
 یعنی بر کثبات و در زمان
 و انشال و است
 و انشال و است
 و انشال و است

بعضی کرم نوشته اند فصل المیم بمسک نون و سکون میم فتح با موحده و کاف
 اسم بیوست فصل النون نندی بر حین فتح نون اول و فخر نون ثان
 و کسر وال موله و سکون یا و تحانی و کسر با موحده و را و موله فتح حیم فارسی و فخر و موله
 نون ثالث و نندی بر که نیر گویند بعوض حیم فارسی و ها و نون کاف و مگر
 و سبک مفعول موافق بدخست پیل نوشته اند و اقسامی او شمار کرده اند و افغ
 فسا و نون و در هر دو مایل مشهور تا موله فتح نون اول و تئید نون ثان و ا
 فتح با و سکون لام و وال موله یعنی زرد و چو کو چاک اسم مایلان است فصل الواو
 نواری بکسر نون فتح و او و الف و کسر را و موله و سکون یا و تحانی کل نندی است
 مانند چنبیلی لیکن بومی ندارد و دو قسم بود یکی آنکه در موسم گرما شکفته آرد و دوم آنکه در فصل بر
 گل کند و بعوض را و موله لام هم آمده است و بعد از نون یا و تحانی یعنی نیوالی و هر دو تر
 است و سبک و افغ اخلاط ملته و نون فوسا کر فتح نون و سکون و او فتح موله
 و الف فتح کاف و سکون را و موله اسم نوساد است بعوض کاف ال موله مشهور بسیار
 و شور مره و سیرج القشیر و نون و قونج و استقا و قبض و در حکم رافع است نولای فتح
 نون و سکون و او و لام الف و کسر مره و سکون یا و تحانی برگ میور که هنوز تازه باشد
 گویند و داخل خوشبو نمایند نولای فتح نون و سکون و او و کسر لام و سکون یا و تحانی
 اسم سال پرنی است نورتن فتح نون و سکون و او فتح را و موله و اما و فغانی و سکون
 نون بزبان دار الخلافه مشهور است فصل الیا و التحانی نیوالی بکسر نون و یا و
 تحانی فتح و او و الف کسر لام سکون یا و تحانی اسم نواری است تیر بالا بکسر نون و یا و موله فتح
 را و فخر و سکون را و موله و او و الف لام الف سر و خشک و بکست ششتمی هم تمام افغ

که امیر شمس گفت که این
 بیشتر بود عادت خوی گرفتن باشد
 هر مرضی را شفا می دهد و او ایست
 بی دوا و در امثال بند است که
 حکم رود و عادت زود نفعان
 کردم فرموده چهار هزار کلمه حکمت جمع
 باید گرفت خدا را در هر کلام و در هر کلام
 باید کرد نیکی را که با هر کلامی بدی را ببرد

و انشال و است
 و انشال و است
 و انشال و است

قوت القدر هر که بکوشم بان
 از آفرام مردان قدر شد که آفرینش
 بمان شاید کائنات که خفای میزد و خود
 قوت او دان قدر او بگوشم بان
 قوت القدر هر که بکوشم بان
 از آفرام مردان قدر شد که آفرینش
 بمان شاید کائنات که خفای میزد و خود
 قوت او دان قدر او بگوشم بان

[illegible]

و قد است و می بنده دران
سفیدست زن و افق خوشن و
نوز دران آوردن و دل بافتن و دوست
و خیانت و بعضی رسایل بجای دوست
و خیانت بهاء و گدازیدن و دگر و دراز شدن
و قوم است ایضا و فرین و فریز و بید و بید
بنده و حاصل میشود و گداز و گداز و گداز
و بافتن و گداز و گداز و گداز و گداز
و فرین و فرین و فرین و فرین و فرین
و فرین و فرین و فرین و فرین و فرین
۲۱۲

چنانچه گفت اگر دل
 نرسد نباشد در دست
 زنده ملک فرزند چو چنگ
 و سپاه و از سبکتر و سنگ
 جال و دل شیر خنجر و گداز
 بیاورد آنکه ملک باز شود
 منافع بختان برسد و بخت

با نوره خیر طغاة دولت کرده میشود و در عصاره برگ سبز آن اگر یافته شود و الا در میان آب
 اینخته در میان ناصوره فروخ خنجر بر کند پس سیر و غنونه و لحم فاسد و میر و یا بزرگوش
 صالح را و در اندک نان شفا حاصل می آید باذن اله اما مقدار نوره پس ربع و نصف
 آن بنابر حدس صنایع و نیز حکیم علی گفته که دیده ام من از اشرافین که فوق سبب
 فواید مرا هم کبار و نیز را هم برگ سبز او اگر م ساخته بر شور و او را می بندد بعضی را
 واده فخر می سازد و بعضی را تحلیل میدهد و گاهی برگ ساییده گرم ساخته برای فواید
 مذکور استعمال کرده می آید در انفجار قوی میگردد و نیز برگ نیم را در آب جوشانیده بخار
 آن با ورام سید بن تحلیل او را می نماید و گاهی همراه او برگ سبزه او را جوشانیده و متعادل
 و تحلیل قوی میگردد و چون ماده بسیار گرم بود و عوض سبزه او برگ عنب الثعلب ناید و از آب
 جوشانیده برگ نیم ثبورا شستن سبب تحلیل آن و رفع قیمت مواد است و با
 عدم مضرت است بخلاف آنکه اگر از آب صرف بشویند خصوص از سرد بگرانگ شود در
 غایت حده و گرمی باشد نیلوب بکسرون و سکون یا بر تخانی و خم لام بکسرون
 سوخته اسم سارس است نیل گا و بکسرون و سکون یا بر تخانی و لام فتح کاف
 فارسی و الف و او گا و صحر است شکلش در میان استرواسگشت و می چوب گیم
 و شیرین بود و می بفراید و کف و تلخه پیدا آر و مین جوت لفتح نون و سکون یا بر تخا
 و نون و خم جم و سکون و او و تا فوقانی اسم فارسی مایران است نیل کنشی بکسرون
 و سکون یا بر تخانی و لام فتح کاف سکون نون و تا فوقانی هندی و خوار و سکون
 یا بر تخانی اسم نهان خور دهند است برگ خشن دارد متوسط در خوردی و بزرگی و
 خنجر نیل رنگش گل نیلگون نیز دارد و نهال مگو است که در باغها بود و گل او را گل نیل کنشی

وقت ترا خضر رسد ناخن
 بزدان کردن و بهر دست
 خادین و آواز نیکو گشتان
 پست خود بر آوردن دست
 در می را بد بان اکل خنجر
 و نیزش و از گون خنجر
 و بر مینو استادن و شستن
 و با خنجر بودن و بول بکار
 و بخت حاجت بخت قبل
 ۲۱۳۳
 شستن و دست بگل
 شستن و آسمان و زمین
 شکار و شسته بشن و دهن
 بانه دیر و شاه نیکه کردن
 ریش هم و چهل غلام شستن
 خانه بخت تار و شام افش و
 کوتاه و گره دار و شستن افش و
 پایشانی سواد و شستن افش و
 و مقرب و چپ است شستن افش و
 دیدن روی او در دهان و دار

مملکت بسیار و آرد
 عیسان و شمار نیان می آرد
 از آنش کاغذ و قلم و شستن
 صدقه دادن و باطارت
 بدون از کسند و باطارت
 موافقت از چشم و باطارت

و این دو کلمه را همان در
از آن و اینست ملاحظه
و غلبه سلطان دوم
شیطان در جبهه اول
و بای نالین پناه از کوفه
احسان از اقبال علی کم
و بهر جهت که باشد
از خداوند قوت روح در
عصا و یافت از دوازده استخوان
بزرگ عمر از عسل زیبا برست و چون
مقصود آسمان و نگار داشتن آن
و شاد است غله که دیری بدین
پروازی نماید از دوحات خالی نیست
یاد سر او چون است یا صاحب
چرا که هم بسیار چون مرغیست بی پروا
کالائی که قدر آن فرشته شده اند و از
جای هفت یا نه یا خانه کی میماند
۲۱۳
ز سوره انبیا یاد شود که
از سوره مؤمنان یاد شود که
و بیو جیب قصد قصد کردن و
سپلی خوردن باعث نقصان
بدن است و قول حکماست که
اسما بر بنده نباید سپید و بید
عمل نباید کرد حکم حکم
از آن بر قیاض و انقضای
نموده و مجلس خود را بنیاد و بن
به بدو و این نامی با صوره از بدین
و غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
نقصان غلبه غلبه غلبه غلبه
از آن غلبه غلبه غلبه غلبه
نموده و غلبه غلبه غلبه غلبه

و خفاء نون و فتح کاف و الف و سکون را در جمله و خوش اکثر بقدر قاست انسان بود
 تا دو قاست انسان و زیاده از آن دیده اند و بر گش نو که در خوش و بطور شکنده و
 رگها بسیار دارد و گلش کوچک نشد رنگش اوسخ رنگ مالیدن بر آن بر قوایا
 شفاء و لیکن حدت دارد و سوزش پیدا آید و سبک و دفع باد و نفخ و صفرا و پو
 استخوان شکنه کند و بی بسیار است و در جوار نیز گویند ماتی بفتح مای و الف و کسر
 نا، و خوقانی و خفاء و سکون یا و تخانی گوشتش شیرین بنگام هضم مایون بسیار و الف
 و ضم لام و سکون و او و نون جبهه شاد است و آنه ایست بسیار کوچک از تخم بالنگ خود
 لیکن از و گنده و سخی رنگ یا باغبار آلود و بی و مقوی بدن و دفع فواق و باد و نفخ
 و انتشار و فساد خون است **فصل الباء الموحده** بیل بفتح مای و با و موحده
 و سکون لام یا هم اهل است **فصل الباء الفارسی** چو که بفتح مای و ضم با و فارسی
 و اوغنی و کاف و خفاء و الف اسم بیه است **فصل الجیم** بیل بفتح مای و ضم جیم
 و سکون لام اسم گنج است و صاحب بدن بود قسمی از نیش نوشته و آنند عظم **فصل**
الدال بندی بد جوار بفتح مای و سکون دال بندی و ضم جیم و سکون و او و در جمله
 و الف اسم با سنگبار است **فصل الراء** الهمله هر سنگبار بفتح مای و سکون راء
 و کسیرین و فغان و فتح کاف فارسی و خفاء و الف است و راء همله اسم هر سنگبار است هر سر اجتم
 مای و سکون راء همله و ضم مای ثانی و راء همله و ضم و الف اسم نهال خورد است گل سفید
 بسیار کوچک است و قسمی است ازین بر نه سیر بلا قسم اول سرد است و گران و
 بول و دفع فساد و نفخ و باد و قهم و دیم گرم است و سبک و دفع بر سو و شکننده سنگ شانه
 و دفع دشواری بول و تب هر سر بیل بکسر و ففتح راء همله و ضم سین همله شده و فتح

[illegible]

۲۱۶
 که در این شهر بودم بر زمین بزم
 حصول شصت هزار گزینان هم
 خوب مزاج و قوی است و بود و گوی
 اصحاب محبت داشتن با اهل مح
 بیت و جو که بدست اهل مح
 قابلات با استادان و بزرگان
 خود مردم به اهل و دکان بقدر قوت
 بار باب استحقاق پیش از اهل
 ۲۱۷
 که در این شهر بودم بر زمین بزم
 حصول شصت هزار گزینان هم
 خوب مزاج و قوی است و بود و گوی
 اصحاب محبت داشتن با اهل مح
 بیت و جو که بدست اهل مح
 قابلات با استادان و بزرگان
 خود مردم به اهل و دکان بقدر قوت
 بار باب استحقاق پیش از اهل

از خداوند شایسته و با عظمت و جلال و قوتش بودن از قرب
و محضر او حاصل بودن بر عباد کامل و متعلق به او
فرعین شداریه منصف خود را در امور دنیوی و دینی
راضی و شاکر اندک تقدیر

تا چون خبرهای نادیده که عبارت از یک است چشمهای تو پوشیده اوم افرویده ام از راس شده اینست ای بر علیه السلام مازن تطبیق در علی بن ابی طالب است

[illegible]

[illegible]

و بعد از آن گویید و در وقت که در خواب می خوابید و در وقت که در خواب می خوابید و در وقت که در خواب می خوابید

بطعم ترش و قابض و تیز و گرم و دافع فساد باد و بلغم و رافع امراض گویید چون خاقان خندان
 و مانند آن و ثمرش قابض و گران و دافع فساد باد و بلغم گویید که کله کاظم یا تختانی و
 سکون کاف فارسی و میوه فتح کاف و سکون نون و نادره قافی نندی و فتح کاف و
 یعنی دو خار با هم پیوسته نمی آید زیرا که باغی است بطعم تلخ و سرد و خشک و دافع فساد
 و بلغم و دیگر اقسام سیر چون کرکند و هستکول و خواص آنها در باب موصوفه مفصلاً
 در باب کاف و اما هنوز مجمل اند که در شریک بهوشن یعنی یا تختانی و سکون کاف
 فارسی و ضم باد موصوفه و خفاء باد و سکون واد و فتح شین مجید و سکون نون یعنی زوید و
 است چون دیگر چه در شریک ضرورت بدین اسم موصوفه و بالجملة اسم و این است
 در باب ثانی نندی مذکور شد گویا نام فتح یا تختانی و کسر کاف فارسی شده و
 فتح یا تختانی ثانی و سکون الف و خفاء نون و سکون کاف فارسی یعنی زوید و
 است و از آنکه وجود یک محتاج بدان تخیل کل مجرب است بدین اسم موصوفه و
 در باب این فصل است مفصل مذکور شد فصل اللام یا کاس یعنی یا تختانی و
 سکون لام و فتح کاف الف و سین بطعمی است ازین که با تخیل اشتباه دارد و در گوش
 و نهانش نمی باشد خواهش در بابا و موصوفه و نیت مذکور شد فصل المیم یا جمل یعنی
 یا تختانی و سکون میم و فتح نون و الف و فتح جیم و سکون لام یعنی آب دریا که چون
 یسنا اسم در یای چین است و جمل اب را گویند و در یای چین نه نیست از کلان ترین
 آنهاست و معنیش کوهی است از کوهستان شمال که پیشه بران برف باد و پسته سفید
 پر برف باشد و قومی را مطنون انکه وی کوه برف است و کوه مذکور بر زبان سنکرت
 بر حابل و حال اشتباه دارد و با جمل یعنی کوه برف است و حال یعنی جای برف هم

که بلاستلاست و در آن باز بدی کردار
 اگر چه آن درین سخن
 باشد و نیز این سخن
 نظر من بلکه باطل است
 که باطل است
 در عالم فتنه ترا فایده خود
 پیش خصلت سخن
 خصلت خصلت
 ۲۲۱

بسیار از آن که در این
 از آن که در این
 از آن که در این
 از آن که در این
 از آن که در این
 از آن که در این
 از آن که در این
 از آن که در این

و بعد از آن گویید و در وقت که در خواب می خوابید و در وقت که در خواب می خوابید و در وقت که در خواب می خوابید

[illegible][illegible]

عضو زنان جنس می آرد و
از عضو مردان نمی می آید و بدین
میزان جامع می کند مثل زنان
مجاست کرده و بدین اوقات
عمل میکنند و در عمل منبره و چنانچه
خانصاحب قبله و کیم حضرت نقل کرده اند
مردم در این باب حکایت نقل کرده اند
که قضی از این جهت که در زمین علوم نقل
نموده است

میکرد باین مصطفی
و تقاضا میکرد لایق الخالق آن مرد
مردان و از زنان نیز

سبک دفع باد و صفوات و آنکه از مویک و آنکه تر نشود و سرد و دافعه فساد و باد و بلغم و صفرا و رافع تشنگی و خورش اعضا غشی و وسواس آنکه از کتبی تیار گردد و دافعه باک و گول و بواسیر و بلغم و سنگ کرده و مثانه و فوئی که عبارت از دردی است که از شایخه و دوتا قصبه متعدد و پرنوئی که مراد از عکس و مذکور است و معده برده که با فراط مسخج مبره است و جریان فی و سوس طعم و مصفی سینه و آنکه از رب خشک میاشود و دفع فساد بلغم و صفرا و تبلیغی ضعیف و نفوس سرفه خنایر و آنکه از خود موجود گردد و یا لبحرارة و سبک بطعم ضراب مجموعه و دافعه رکت و سرفه فساد صفرا و بلغم و آنکه از موطنه منصفه ظهور رسد سبک و قابض و دفع فساد صفرا و تبلیغی و تشنگی و حرارت غریزی و مفرح و بالفعل سکن شهوت طعام و وسیع الانحدار و زود ضم و موقتی ضعیف و دفع سرفه و پیش که عبارت از بطلان قوت شامه است و پوشیده همانند که دوا مذکور گاهی ساده شود و گاهی مدبر بر و عن سیه مجرب یا باز بر حاره چون فلفل و اب و فلفل مانند آن ساقه سبک مدبر گران است و الله اعلم بحقیقه الحال و تندر و آخره فقهه علی صلواتی

عقود و معاملات و امور مالی و حقوقی و سایر امور که در این باب است

[illegible]

صفت	غلط	صحيح	صفت	غلط	صحيح
۴	۱۶	۲	۱۶	۲	۴
۸	۳	۳	۳	۳	۸
۹	۱۱	۵	۵	۱۱	۹
۱۰	۴	۱۳	۱۳	۴	۱۰
۱۱	۵	۱۴	۱۴	۵	۱۱
۱۲	۶	۱۵	۱۵	۶	۱۲
۱۳	۷	۱۶	۱۶	۷	۱۳
۱۴	۸	۱۷	۱۷	۸	۱۴
۱۵	۹	۱۸	۱۸	۹	۱۵
۲۱	۱۰	۲۸	۲۸	۱۰	۲۱
۲۲	۱۱	۳۸	۳۸	۱۱	۲۲
۲۳	۱۲	۴۸	۴۸	۱۲	۲۳
۲۴	۱۳	۵۸	۵۸	۱۳	۲۴
۲۵	۱۴	۶۸	۶۸	۱۴	۲۵
۲۶	۱۵	۷۸	۷۸	۱۵	۲۶
۲۷	۱۶	۸۸	۸۸	۱۶	۲۷
۲۸	۱۷	۹۸	۹۸	۱۷	۲۸
۲۹	۱۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۸	۲۹
۳۰	۱۹	۱۱۸	۱۱۸	۱۹	۳۰
۳۱	۲۰	۱۲۸	۱۲۸	۲۰	۳۱
۳۲	۲۱	۱۳۸	۱۳۸	۲۱	۳۲
۳۳	۲۲	۱۴۸	۱۴۸	۲۲	۳۳
۳۴	۲۳	۱۵۸	۱۵۸	۲۳	۳۴
۳۵	۲۴	۱۶۸	۱۶۸	۲۴	۳۵
۳۶	۲۵	۱۷۸	۱۷۸	۲۵	۳۶
۳۷	۲۶	۱۸۸	۱۸۸	۲۶	۳۷
۳۸	۲۷	۱۹۸	۱۹۸	۲۷	۳۸
۳۹	۲۸	۲۰۸	۲۰۸	۲۸	۳۹
۴۰	۲۹	۲۱۸	۲۱۸	۲۹	۴۰
۴۱	۳۰	۲۲۸	۲۲۸	۳۰	۴۱
۴۲	۳۱	۲۳۸	۲۳۸	۳۱	۴۲
۴۳	۳۲	۲۴۸	۲۴۸	۳۲	۴۳
۴۴	۳۳	۲۵۸	۲۵۸	۳۳	۴۴
۴۵	۳۴	۲۶۸	۲۶۸	۳۴	۴۵
۴۶	۳۵	۲۷۸	۲۷۸	۳۵	۴۶
۴۷	۳۶	۲۸۸	۲۸۸	۳۶	۴۷
۴۸	۳۷	۲۹۸	۲۹۸	۳۷	۴۸
۴۹	۳۸	۳۰۸	۳۰۸	۳۸	۴۹
۵۰	۳۹	۳۱۸	۳۱۸	۳۹	۵۰
۵۱	۴۰	۳۲۸	۳۲۸	۴۰	۵۱
۵۲	۴۱	۳۳۸	۳۳۸	۴۱	۵۲
۵۳	۴۲	۳۴۸	۳۴۸	۴۲	۵۳
۵۴	۴۳	۳۵۸	۳۵۸	۴۳	۵۴
۵۵	۴۴	۳۶۸	۳۶۸	۴۴	۵۵
۵۶	۴۵	۳۷۸	۳۷۸	۴۵	۵۶
۵۷	۴۶	۳۸۸	۳۸۸	۴۶	۵۷
۵۸	۴۷	۳۹۸	۳۹۸	۴۷	۵۸
۵۹	۴۸	۴۰۸	۴۰۸	۴۸	۵۹
۶۰	۴۹	۴۱۸	۴۱۸	۴۹	۶۰
۶۱	۵۰	۴۲۸	۴۲۸	۵۰	۶۱
۶۲	۵۱	۴۳۸	۴۳۸	۵۱	۶۲
۶۳	۵۲	۴۴۸	۴۴۸	۵۲	۶۳
۶۴	۵۳	۴۵۸	۴۵۸	۵۳	۶۴
۶۵	۵۴	۴۶۸	۴۶۸	۵۴	۶۵
۶۶	۵۵	۴۷۸	۴۷۸	۵۵	۶۶
۶۷	۵۶	۴۸۸	۴۸۸	۵۶	۶۷
۶۸	۵۷	۴۹۸	۴۹۸	۵۷	۶۸
۶۹	۵۸	۵۰۸	۵۰۸	۵۸	۶۹
۷۰	۵۹	۵۱۸	۵۱۸	۵۹	۷۰
۷۱	۶۰	۵۲۸	۵۲۸	۶۰	۷۱
۷۲	۶۱	۵۳۸	۵۳۸	۶۱	۷۲
۷۳	۶۲	۵۴۸	۵۴۸	۶۲	۷۳
۷۴	۶۳	۵۵۸	۵۵۸	۶۳	۷۴
۷۵	۶۴	۵۶۸	۵۶۸	۶۴	۷۵
۷۶	۶۵	۵۷۸	۵۷۸	۶۵	۷۶
۷۷	۶۶	۵۸۸	۵۸۸	۶۶	۷۷
۷۸	۶۷	۵۹۸	۵۹۸	۶۷	۷۸
۷۹	۶۸	۶۰۸	۶۰۸	۶۸	۷۹
۸۰	۶۹	۶۱۸	۶۱۸	۶۹	۸۰
۸۱	۷۰	۶۲۸	۶۲۸	۷۰	۸۱
۸۲	۷۱	۶۳۸	۶۳۸	۷۱	۸۲
۸۳	۷۲	۶۴۸	۶۴۸	۷۲	۸۳
۸۴	۷۳	۶۵۸	۶۵۸	۷۳	۸۴
۸۵	۷۴	۶۶۸	۶۶۸	۷۴	۸۵
۸۶	۷۵	۶۷۸	۶۷۸	۷۵	۸۶
۸۷	۷۶	۶۸۸	۶۸۸	۷۶	۸۷
۸۸	۷۷	۶۹۸	۶۹۸	۷۷	۸۸
۸۹	۷۸	۷۰۸	۷۰۸	۷۸	۸۹
۹۰	۷۹	۷۱۸	۷۱۸	۷۹	۹۰
۹۱	۸۰	۷۲۸	۷۲۸	۸۰	۹۱
۹۲	۸۱	۷۳۸	۷۳۸	۸۱	۹۲
۹۳	۸۲	۷۴۸	۷۴۸	۸۲	۹۳
۹۴	۸۳	۷۵۸	۷۵۸	۸۳	۹۴
۹۵	۸۴	۷۶۸	۷۶۸	۸۴	۹۵
۹۶	۸۵	۷۷۸	۷۷۸	۸۵	۹۶
۹۷	۸۶	۷۸۸	۷۸۸	۸۶	۹۷
۹۸	۸۷	۷۹۸	۷۹۸	۸۷	۹۸
۹۹	۸۸	۸۰۸	۸۰۸	۸۸	۹۹
۱۰۰	۸۹	۸۱۸	۸۱۸	۸۹	۱۰۰
۱۰۱	۹۰	۸۲۸	۸۲۸	۹۰	۱۰۱
۱۰۲	۹۱	۸۳۸	۸۳۸	۹۱	۱۰۲
۱۰۳	۹۲	۸۴۸	۸۴۸	۹۲	۱۰۳
۱۰۴	۹۳	۸۵۸	۸۵۸	۹۳	۱۰۴
۱۰۵	۹۴	۸۶۸	۸۶۸	۹۴	۱۰۵
۱۰۶	۹۵	۸۷۸	۸۷۸	۹۵	۱۰۶
۱۰۷	۹۶	۸۸۸	۸۸۸	۹۶	۱۰۷
۱۰۸	۹۷	۸۹۸	۸۹۸	۹۷	۱۰۸
۱۰۹	۹۸	۹۰۸	۹۰۸	۹۸	۱۰۹
۱۱۰	۹۹	۹۱۸	۹۱۸	۹۹	۱۱۰
۱۱۱	۱۰۰	۹۲۸	۹۲۸	۱۰۰	۱۱۱
۱۱۲	۱۰۱	۹۳۸	۹۳۸	۱۰۱	۱۱۲
۱۱۳	۱۰۲	۹۴۸	۹۴۸	۱۰۲	۱۱۳
۱۱۴	۱۰۳	۹۵۸	۹۵۸	۱۰۳	۱۱۴
۱۱۵	۱۰۴	۹۶۸	۹۶۸	۱۰۴	۱۱۵
۱۱۶	۱۰۵	۹۷۸	۹۷۸	۱۰۵	۱۱۶
۱۱۷	۱۰۶	۹۸۸	۹۸۸	۱۰۶	۱۱۷
۱۱۸	۱۰۷	۹۹۸	۹۹۸	۱۰۷	۱۱۸
۱۱۹	۱۰۸	۱۰۰۸	۱۰۰۸	۱۰۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۰۹	۱۰۱۸	۱۰۱۸	۱۰۹	۱۲۰
۱۲۱	۱۱۰	۱۰۲۸	۱۰۲۸	۱۱۰	۱۲۱
۱۲۲	۱۱۱	۱۰۳۸	۱۰۳۸	۱۱۱	۱۲۲
۱۲۳	۱۱۲	۱۰۴۸	۱۰۴۸	۱۱۲	۱۲۳
۱۲۴	۱۱۳	۱۰۵۸	۱۰۵۸	۱۱۳	۱۲۴
۱۲۵	۱۱۴	۱۰۶۸	۱۰۶۸	۱۱۴	۱۲۵
۱۲۶	۱۱۵	۱۰۷۸	۱۰۷۸	۱۱۵	۱۲۶
۱۲۷	۱۱۶	۱۰۸۸	۱۰۸۸	۱۱۶	۱۲۷
۱۲۸	۱۱۷	۱۰۹۸	۱۰۹۸	۱۱۷	۱۲۸
۱۲۹	۱۱۸	۱۱۰۸	۱۱۰۸	۱۱۸	۱۲۹
۱۳۰	۱۱۹	۱۱۱۸	۱۱۱۸	۱۱۹	۱۳۰
۱۳۱	۱۲۰	۱۱۲۸	۱۱۲۸	۱۲۰	۱۳۱
۱۳۲	۱۲۱	۱۱۳۸	۱۱۳۸	۱۲۱	۱۳۲
۱۳۳	۱۲۲	۱۱۴۸	۱۱۴۸	۱۲۲	۱۳۳
۱۳۴	۱۲۳	۱۱۵۸	۱۱۵۸	۱۲۳	۱۳۴
۱۳۵	۱۲۴	۱۱۶۸	۱۱۶۸	۱۲۴	۱۳۵
۱۳۶	۱۲۵	۱۱۷۸	۱۱۷۸	۱۲۵	۱۳۶
۱۳۷	۱۲۶	۱۱۸۸	۱۱۸۸	۱۲۶	۱۳۷
۱۳۸	۱۲۷	۱۱۹۸	۱۱۹۸	۱۲۷	۱۳۸
۱۳۹	۱۲۸	۱۲۰۸	۱۲۰۸	۱۲۸	۱۳۹
۱۴۰	۱۲۹	۱۲۱۸	۱۲۱۸	۱۲۹	۱۴۰
۱۴۱	۱۳۰	۱۲۲۸	۱۲۲۸	۱۳۰	۱۴۱
۱۴۲	۱۳۱	۱۲۳۸	۱۲۳۸	۱۳۱	۱۴۲
۱۴۳	۱۳۲	۱۲۴۸	۱۲۴۸	۱۳۲	۱۴۳
۱۴۴	۱۳۳	۱۲۵۸	۱۲۵۸	۱۳۳	۱۴۴
۱۴۵	۱۳۴	۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۳۴	۱۴۵
۱۴۶	۱۳۵	۱۲۷۸	۱۲۷۸	۱۳۵	۱۴۶
۱۴۷	۱۳۶	۱۲۸۸	۱۲۸۸	۱۳۶	۱۴۷
۱۴۸	۱۳۷	۱۲۹۸	۱۲۹۸	۱۳۷	۱۴۸
۱۴۹	۱۳۸	۱۳۰۸	۱۳۰۸	۱۳۸	۱۴۹
۱۵۰	۱۳۹	۱۳۱۸	۱۳۱۸	۱۳۹	۱۵۰

[illegible]

